

DATE LABEL


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
kept beyond that day.



# DATE LABEL

502	25 <sup>3</sup> / <sub>66</sub>		
<del>HK</del>			
25/2			
598			
14 <sup>5</sup> / <sub>66</sub>			
29/4/66			
642	23 <sup>1</sup> / <sub>67</sub>		
23/12/66			

Call No.....

Date.....

Account No.....

## J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# DATE LABEL

502	25 3/66		
HK			
25/2			
598			
14 5/66			
29/4/66			
642	23 1/67		
23/12/66			

Call No.....

Date.....

Account No.....

## J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



عوضاً بکرم کا فضل خلافت و اسما  
بین حج بینان بینان بینان



کتابخانه ملی پاکستان  
دربارہ میشتی نوک کاشی طبع بینان

Date . 1913 . A.D .

81

Department of Oriental  
J & K University

کتابخانه ملی پاکستان  
دربارہ میشتی نوک کاشی طبع بینان

کتابخانه ملی پاکستان  
دربارہ میشتی نوک کاشی طبع بینان



اطلاع اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلئے موجود ہے اور فہرست بطور  
اسکی ہر ایک کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ ملاحظہ سے متعلقان اعلیٰ حالات کتب کے  
علوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مثل بیچ کے تین صفحہ میں جو سادہ ہیں کتب و  
منطق و کتب حکمت و کتب علم کلام و کتب معانی و بیان کتب نحو و کتب صرف و ج کرتے ہیں تاکہ  
جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے ضرور انون آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو سکے

ہر قیہ المختار یہ - یہ شرح رسالہ عقد یہ ہے  
منطق میں -

مجموعہ حاشیہ میرزا بہار ملا جلال  
بخشنی مولوی عبدالحی درسی ہے اس مجموعہ  
میں چار کتاب ہیں -

۱ - حاشیہ میرزا بہار - یہ حاشیہ  
مصنف سید محمد زاہد ہردی کا ہے شرح تفسیر  
ملا جلال و دوالی -

۲ - ملا جلال - یہ شرح ملا جلال دوالی  
کی ہر تین تہذیب پر جو تصنیفات علامہ  
تفتازانی سے ہو -

۳ - التعلیق العجیب - یہ حاشیہ شرح  
ملا جلال کا ہے مصنف مولوی عبدالحی -  
۴ - القول المحیط - یہ رسالہ تحقیق جمل  
مؤلف از جمل بیطین ہے مصنف مولوی  
عبدالحکیم -

حاشیہ میرزا بہار ملا جلال - از بحر العلوم  
مولانا عبدالحی -

حاشیہ میرزا بہار ملا جلال - از مفتی طہور اللہ  
شرح سلم ملائیین - المسمی بہ مرآۃ النرج  
مصنف مولانا محمد مسین -

## کتب حکمت

میندی - مصنف حسین بن حسین الدین  
المیندی -

## کتب منطق

شرح تہذیب - عربی عمدہ نادر کتاب از  
تصنیفات عبد اللہ یزدی بکاشی مولوی  
عبدالحی مع شرح ضابطہ از مولوی عبدالحکیم  
مولانا مفتی سعد اللہ مولانا ابو الفتح مولانا  
شیخ الاسلام -

انصاف - فارسی کیا ب کتاب از  
مولوی محمد اسلم عامل المیتن محشی -

بدرج المیزان - مصنف مولوی عبد اللہ  
بن الداد عثمانی -

اقوال اقوال - شرح ایسا نجوی کی ہے جو  
مصنف اشیر الدین ابرہی ہے -

قطبی منطق - مصنف ملا قطب الدین  
درسی کتاب -

میر قطبی - از میر سید شریف علامہ -

رسالہ ایضاً حات سمنی بہ عجیب المنقولات  
یہ حاشیہ قطبی کا ہے -

حاشیہ عبدالحکیم - بر قطبی و میر قطبی  
از ملا عبدالحکیم -

شرح سلم - تاملنی مبارک مع منہیات  
شرح سلم قاضی مبارک مصنف قاضی  
محمد مبارک -

منہیات شرح سلم - قاضی مبارک  
مصنف قاضی محمد مبارک -



برین نام کتب و مضامین و تاریخ



در سطح نامی شریف و شریف و شریف







و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است فصل در مباحث معروف

چون تغییر است حادث است پس عالم

از کمال

[illegible]



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning various names and dates.



چون ماشی جنبه اگر تمام مشتمل نیست یا همه مشارکات است آنرا جنبه  
پس تحقیق او شامل است مر انسان و غیر آن یا ۱۲

قریباً اند چون حیوان اگر نسبت بعضی مشارکات تمام مشرک باشد

فقط از اجتناب بخوانند چون جوهر مشترک است اینها سالان مجرب

و حیوانات بنات جادات تمام شتر نیست که نسبت به حیات و حیات

مختلف میشود هرگاه که جنس یا با فصول قریب جمع کنی آنرا تمام خوانند

حیوان طاق انسان را و اگر حبس نماید باطل جمیع کنی آنرا داخل کند نیز چون باطل

الانسان را در هرگاه که خشم را با صبر جمع کند آنرا از عظم نام گویند چنانچه در حدیث آمده است

و اگر حبس بید با تمام کفایت آنرا هم ناقص اند چو ضم ضایع السانرا و چنین

اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص این چنین می شود

در کماله ایضا  
تغذیه ایضا  
نمونه ایضا  
نام ایضا  
ایضا

آن بطریق ناقص ۱۲



[illegible]



کرده باشند بسبب اتصال جرم لیس البتة اذا كانت الشمس طالعیه کاین  
 پس تحقیق حکم درین سبب قیاسی بود و این نیز تقدیر طالع  
 بود یا اتفاق باشد یا زویدیه  
 دلیل موجود را سالیانه خوانند و هم شرطیه منفصله آن مکتب باشد و زویدیه

که میان ایشان حکم کرده باشند یا انفصال یا بسبب انفصال و منفصله  
برسیم است <sup>اول</sup> حقیقه که در حکم کرده باشند یا انفصال و قصد و کذب و

چون هذا العبد اما زوج و تعاقدوا بين اموال حقه كونه يام كرويا  
 پس بين عدد زوج و فرد و نه صاوق می آید زیرا که عدد خاص چگونه زوج و فرد و نه  
 و نه هر دو کاذب بنا بر آن که عدد دانا احد الامرین خالی هم نه باشد  
 بسبب این انفسال محسن لیس البتة هذا العبد اما زوج و اما هم مبتسای و این

راسا به حقیقه خوانند و هم مانده کج که دردی حکم کرده باشند یا تفصا

و صدق لقط يا بسلب انفسا من هذا الشيء اما شجرة و اما حجر و اما لبن

بِذَا الشَّيْءُ أَمَّا لَا شَيْءَ سَوْحَمَ مَالُوتِ الْخَلُوكِ دُرُوحِي حَمَكُودِ  
 برای این گویند که واقع نیست خالی از هر دجی و این ۱۲

علی خاصه الحساب پس سالیه حقیقه  
 و درین سال ۱۲۰۰ میگذشت  
 آمد و نمیکند کاتب می آید و بوجه حقیقه  
 منقذ صدق سلب است و یک کاتب می آید و بوجه  
 صدق می آید از آن بوجه است آنکه صدق ایجاب مستندی کاتب  
 سلب است و بوجه حقیقه کاتب می آید و بوجه  
 ایجاب آن مرد و در صدق پس انفصال درین سال ۱۲۰۰  
 مستدین انفصال بین افاض و العاد است پس  
 در این جمع میگذشت ۱۲۰۰ که ۱۲۰۰ که ۱۲۰۰



[illegible]























است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است

بطریق نظر و فکر آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصل  
 و حسیکه او را کند حصول تصویری تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور  
 حیوان یا با تصور ناطق جمع کنی گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که  
 حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم تنفیر است یا تصدیق  
 بآنکه هر چه تنفیر است حادث است جمع کنی چنین گوئی که عالم تنفیر است و هر چه  
 تنفیر است حادث است از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث حاصل شود  
 ایتدا و آدمی اند و دیگر حیوانات به نسبت که از محمولات از معلولات بطریق نظر حاصل  
 میتوان کرد و بخلاف سایر حیوانات پس بر کس لازم است که طریق نظر و محنت  
 و فساد آن را بشناسد چون اینند که هر محمول تصویری یا تصدیقی را

است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است

است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است  
 است و الا لازم اين عدم با نسبت توفيق و واجب است  
 حادث و العالم بغير تصور توفيق و واجب است  
 ناطق و حيوان بغير تصور توفيق و واجب است  
 مقدم اخلاص بغير تصور توفيق و واجب است



عبارت از نفوس است ظاهره  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است

از معلومات تصویری یا تصویری بر وجهی حاصل کنند توانند که در

و کسانیکه من عند الله میروید باشد نفوس قلی که ایشان در نسبت چنان  
 محتاج به نظر نباشند **فصل** بداند در عرف علما این فن آن تصویات مرتبه

را که حاصل شوند بهر مگر معرفت و قول شایع خوانند آن تعلقات مرتبه  
 که حاصل شوند بهر مگر معرفت و قول شایع خوانند آن تعلقات مرتبه

حجت است و شک نیست که معرفت حجت فی الحقیقت معانی است نه الفاظ

مثلاً معرفت انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت و حدوث  
 عالم معنی قضایای کوری است نه الفاظ آن پس صاحب علمین

فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم معانی  
 این عبارت لفظی است

و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است

و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است  
 و کاینکه از ذرات جسمانی که متعلق به جسد است  
 عالمی در بعضی فیروزه اند که نفس قدسی است















دلائل کلی و اعمی نباشد پیش صحابین فن دلائل کلی و اعمی معتبرست  
ای متلفین ایانہ نقلی است درین فن دلائل است  
پیش علمای اصول بیان دلائل فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی

پیش از ایشان شرط نباشد بلکه نزد منی اجماع نیست  
فصل در گاه

موضوع اللفظ بسیط باشد و الا لازم و مثنی نباشد آنجا دلالت

مطابقت باشد بی تضمین التزام بیکدیگر و آلات تضمین التزام بی مطابقت

مستور نه بند ذاك موضوع له بسيط باشد و ادرا لازم ذهني بود بخدا

دلائل التزام باشد بی نقصان و اگر موقوفه لفظ مرکب  
از جهت آنکه جزا نه دارد ۱۲

باشد و اورا لازم و مہی نباشد آنجا و لالت تضمن

باید فی التزام **فصل** نظر را چون در موضوع له خود  
میتوانستن جزو را

لازم و مستلزم است  
حجت بودن  
المطلبی است  
رایقینا  
خبرمند بود مطابق  
مطابق بقیت  
که مستلزم است  
الترام مستلزم است  
که انکار

از انکه اسم باشد با فعل  
با حرف ت و ز که فعل گاهی  
حقیقت باشد چون قتل  
و تنگد استمال کرده  
شود و مثلاً و کما به  
بجز مشبیه و متشابه  
ذوب و قربا شدیدا  
و حرف کما است  
قربا شد

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*



















فصل در بیان احوال تصدیقات  
تصدیق باشد نسبت مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است  
چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

تصدیق باشد نسبت مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است  
چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

را مقدم و ششم بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذهن متصور  
شود اگر نفس تصویری مانع از وقوع شرکت بود بین کثیرین آنرا

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

فصل در بیان احوال تصدیقات  
تصدیق باشد نسبت مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است  
چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم

فصل در بیان احوال تصدیقات  
تصدیق باشد نسبت مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است  
چون تصدیق موقوف بود بر تصور از جهت بیان احوال تصدیقات  
ای تصور محالوم علیه و دیگر حکم







این که نیست کلام  
 در مشترک بیان  
 انسان و فرس  
 این که نفس  
 باشد یا فرزان  
 جوهر و جسم  
 نفسانی  
 و حساس  
 متحرک  
 بالاراده و غیره  
 این که نیست کلام  
 در مشترک بیان  
 انسان و فرس  
 این که نفس  
 باشد یا فرزان  
 جوهر و جسم  
 نفسانی  
 و حساس  
 متحرک  
 بالاراده و غیره

حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصرست جنس و  
 فصل زیرا که آن حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این  
 حقیقت حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد تمام مشترک است که  
 میان آن دو حقیقت هیچ چیز مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان  
 که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که  
 انسان فرس یا یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل  
 ابعاد و ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت جمیعست  
 چون جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه الحقائق پس گاد که از آن  
 امور مختلفه الحقائق بیا هو سوال کنند جنس جواب بقول شود مثلا اگر  
 ای انسان و فرس

این که نیست کلام  
 در مشترک بیان  
 انسان و فرس  
 این که نفس  
 باشد یا فرزان  
 جوهر و جسم  
 نفسانی  
 و حساس  
 متحرک  
 بالاراده و غیره  
 این که نیست کلام  
 در مشترک بیان  
 انسان و فرس  
 این که نفس  
 باشد یا فرزان  
 جوهر و جسم  
 نفسانی  
 و حساس  
 متحرک  
 بالاراده و غیره

این که نیست کلام  
 در مشترک بیان  
 انسان و فرس  
 این که نفس  
 باشد یا فرزان  
 جوهر و جسم  
 نفسانی  
 و حساس  
 متحرک  
 بالاراده و غیره







در حیوانیت شریک است چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب  
 مثل فرس و ابقه و غیره میاید  
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود  
 از جنس بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان و  
 حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال از انسان با نباتات مقول  
 میشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمیشود و جنس  
 که در جواب جمیع مشارکات در وی متر باشد بعبیده و مرتبه باشد  
 چون جسم نامی و اگر جواب در آن جنس مرتبه باشد بعبیده و مرتبه باشد  
 چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و البعد اجناس را جنس عالی خوانند  
 ای دورتر ۱۲ و هم جنس الاجناس  
 چون جوهر در مثال مذکور اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان  
 ای قریب تر ۱۳

کلی حیوان است و آن  
 تمام با جمیع مشترک است  
 انسان و فرس و دیگران  
 نامی که این مشترک  
 است میان انسان  
 و نباتات است  
 که یک حیوان است و دیگر  
 جسم مطلق که تمام اجزای  
 است میان انسان  
 و حیوانات  
 چون  
 جسم مطلق  
 و البعد اجناس را جنس عالی خوانند  
 ای دورتر ۱۲  
 چون جوهر در مثال مذکور اقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان  
 ای قریب تر ۱۳



درین مثال و آنچه میان جنس عالمی و سافل باشد نزد جنس متوسط خوانند  
چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال نسبت بیان آن جزو مشترک است  
و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که  
آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیره و هر چه در آن جزو مشترک نباشد  
اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت  
را از همه ماهیات تمیز میکند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک  
باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات  
چون حساس این را فصل بعید خوانند با بجزله فصل تمیز است جوهری  
پس او کلی باشد که در جواب ابائی شی بونی جوهره واقع شود فصل بدانکه

برای انسان تمیز  
در جنس قریب که آن  
بجا آید باشد آن جزو مشترک  
را به فصل نام مشترک  
اختصاص یابد آن عام  
باشد فصل خالص  
فصل ماهیت را بنا بر آن و جمیع اغیار  
جنس از جمیع اغیار آن و جمیع اغیار  
است پس باشد تمیز را به فصل  
آن و غیره ماهیت فی الجمله او را به فصل  
خلاصه ماهی القطبی ۱۲  
میکنند نوع جنس و فصل عام یک است اینک نوع  
جنس از فصل مشترک است و در جواب ماهی در جواب  
است شی بونی که در آن مشترک است و در جواب  
زید جواب داد و آید شی بونی که در آن مشترک است  
مافی که در آن مشترک است و در جواب  
ادید و نه از خدا و اسما و صفات  
ای ما قطع النظرا عن حواضه ۱۲  
الناس که کتب میسرید انسان را از مشارکات  
آن در جنس بعید فقط که آن جسم نام  
است ۱۲  
جوهره فانی میکنند  
که فاضله را که او  
است لایسب جوهره  
فانی میکنند











الفاظ مجازیه وقت نبودن  
قرینه بسیار بودن  
جست سبقت کردن  
و نیز از آنها جانبداری  
خلاف سالی مقصود  
و در الفاظ مشترک  
وقت تقدان قرینه  
البته سازد و این میشود  
میان مقصود و در آن  
الفاظ مجازیه وقت نبودن  
قرینه بسیار بودن  
جست سبقت کردن  
و نیز از آنها جانبداری  
خلاف سالی مقصود  
و در الفاظ مشترک  
وقت تقدان قرینه  
البته سازد و این میشود  
میان مقصود و در آن

السان شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون  
موجود ضاحک و توفیق انسان شاید که مرکب باشد از عرضیات

فقط که مختص باشد جمله عرضیات بحقیقت واحد چون ماش علی  
قدیمه عرضی الاظهار با و می البشکه مستقیم القامت ضحاک الطبع در  
توفیق انسان و پیش از این اصول و عربیت منفرد را با جمع افسان

خوانند فصل در توفیق استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جائز نباشد مگر و توفیق  
بلاخصر بجهت نام و ناقص و غیره ۱۲

قرینه و محمول و باشد فصل بدانکه نسبت جناسی موجودات چون  
السان فرس مانند آن و تمیز کردن میان جناس و فصول آن جناس

و میان اعراض عامه و خواص اینها در غایت آنست که است و و نسبت  
میان اعراض عامه و خواص اینها در غایت آنست که است و و نسبت

الفاظ مجازیه وقت نبودن  
قرینه بسیار بودن  
جست سبقت کردن  
و نیز از آنها جانبداری  
خلاف سالی مقصود  
و در الفاظ مشترک  
وقت تقدان قرینه  
البته سازد و این میشود  
میان مقصود و در آن  
الفاظ مجازیه وقت نبودن  
قرینه بسیار بودن  
جست سبقت کردن  
و نیز از آنها جانبداری  
خلاف سالی مقصود  
و در الفاظ مشترک  
وقت تقدان قرینه  
البته سازد و این میشود  
میان مقصود و در آن



۳۳  
معنی تصدیق است و آن اطلاق کرده  
صدق یعنی اول ماخوذاست از  
از اذعان بصفت قضیه و آن عبارت است از  
معنی قضیه مطابق است دافع را تعبیر می کنند  
و استثنای دوم ماخوذاست در لغت از صفی  
اول و آن عبارت است از اذعان بنبی قضیه  
ای تصدیق باینکه محمول ثابت است موضوع  
را در دافع مثلاً و تعبیر کرده می شود  
فارسی بگویدین و  
منطقی و

مفہومات اصطلاحیہ تمیز کروں میان جناس و اعراض عامہ میان  
وہمچنین مفہومات القویہ ۱۲

فصول خواص اینها آسانست چون مفهوم کلیه اسم فاعل و حرف و

سرب متصرف مانند آن فصل چون فارغ شد مرازمبا تصور است  
که در کتب نجومیه دوازده است ۱۲

و کردیم در تصانیف اینچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم به چیز  
یکی بیان به وصل تصور دیگر که آن قول شارح است با قسم خود که

موقوفات اربوبه است و دیگر بیان کلیات خمس کس قول شراح ازان کس شود  
چنانکه دانستی

بہیمان از تحصیل تصدیقات نظریہ محتاج ایم بُد چیز کی بیان میں

تصدیق دیگر که آن حجت باقسام خود دیگری نباشد و یا که حجت

از ان مرکب شو و چارست که بیان میا قضا یا مقدم یا بشدیه میا







نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام  
نسبت از نسبیت در حقیقت با دو عالم تحقق و انتظام

خوانند خواه موجب نیانکه گوئی که این عذر زوج باشد یا فرد خوا و سالب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲  
چنانکه گوئی نیست چنین این عذر زوج باشد یا سلب یا سلب یا سلب یا سلب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲  
چنانکه گوئی نیست چنین این عذر زوج باشد یا سلب یا سلب یا سلب یا سلب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲  
چنانکه گوئی نیست چنین این عذر زوج باشد یا سلب یا سلب یا سلب یا سلب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲  
چنانکه گوئی نیست چنین این عذر زوج باشد یا سلب یا سلب یا سلب یا سلب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲  
چنانکه گوئی نیست چنین این عذر زوج باشد یا سلب یا سلب یا سلب یا سلب  
حقیقت آن چیست که حکم کرده شود در آن نسبتی که در اینجا حکم القیال است ۱۲

یا محبات اطراف فصل محکوم علیه و قضیه علیه موضوع خوانند و محکوم به  
را محمول آن لفظ که دلالت بر نسبت حکمیه و حکم معاً آن را رابطه خوانند  
حکمه علی الاول ۱۲  
چون لفظ بود در زید موقوف قائم و لفظ است که در زید قائم است و  
باسم المدلول اذ النسبة المدلوله علیها كانت رابطه تسمى الدال علیها باسمها طرقة الشرح ۱۲  
حرکت کسره که در زید ویر یا بجله هر چه دلالت کند بر رابطه میان  
موضوع و محمول نرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه مقدم  
و محکوم به را مالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه حملیه  
لشود و یا خبر عن الزکر و غیره عن المص مراة الشرح ۱۲

موضوع و محمول نرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه مقدم  
و محکوم به را مالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه حملیه  
لشود و یا خبر عن الزکر و غیره عن المص مراة الشرح ۱۲

چون سوابق است و اعتبارات نشود با آنکه در فقه است و اعتبارات  
است و اعتبارات حملیه متصله و منفصله بهر دو  
لغته که اطلاق حملیه متصله و منفصله بهر دو  
در اصطلاح منشا است از امر الشرح و الیه  
در اطراف ۱۲ ش ۱۲ امر الشرح و الیه  
تقدیم به الذکر فی الملقوطة و الیه  
المتفصل لیه ۱۲ امر الشرح و الیه  
چون شیخ ابو علی حسین بن علی در کتاب  
تثبیت الموده است مع قدس سره که در اینجا  
تثبیت ادعیه الموده به نسیم بیان کرده این شافعیان  
در اینجا عدم الحصار نسبت جهت خارج شدن  
و نسیم بهر چه که در آن حکم کرده میشود و شرط شده  
شود و حدت نسیم و اطلاق قیال بدان که دانیده  
که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان در عنوان  
و در این است که کلام در قضیه سببه علوم  
و طبیعات را در علوم اعتبار نیست بهر چه  
بنا بر ادست که آن یا بعد از نسیم بهر چه  
باشد و طبیعت از افراد نیست پس نسیم بهر چه  
از نسیم بهر چه که در آن حکم کرده میشود و شرط شده  
شود و حدت نسیم و اطلاق قیال بدان که دانیده  
که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان در عنوان  
و در این است که کلام در قضیه سببه علوم  
و طبیعات را در علوم اعتبار نیست بهر چه  
بنا بر ادست که آن یا بعد از نسیم بهر چه  
باشد و طبیعت از افراد نیست پس نسیم بهر چه

فصل موضوع اگر در قضیه حملیه  
لشود و یا خبر عن الزکر و غیره عن المص مراة الشرح ۱۲







[illegible]







افراد عام با جمیع نقادیه آن مابین صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات

باینچنین موجب جزئییه بود چه جزئییه منعکس شود مثلا بعضی حیوان  
 انسان صادق شود بعضی انسان حیوان نیز صادق شود و در کم  
 موضوع و محمول با هم متلاقی شده اند در ذات موضوع و  
 شاید که محمول هم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد و  
 سالبه کلیه که نفسا منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا  
 هرگاه که لاشئ من الانسان بحج بالضرورة صادق باشد لاشئ  
 من الحیوان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئییه عکس ندارد  
 زیرا که بعضی بعضی حیوان بالانسان صادق است و عکس می پس بعضی  
 الانسان حیوان صادق نیست **فصل** نقض قضیه قضیه دیگر باشد

سلب عام از بعضی خاص  
 و این نیز نیست که لاشئ من الانسان بالضرورة صادق نباشد و لاشئ من الحیوان بالضرورة صادق نباشد  
 چرا که در عین حال است پس سلبا سالبه جزئییه منعکس شود و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات

بعضی لاشئ من الانسان بالضرورة صادق نباشد و لاشئ من الحیوان بالضرورة صادق نباشد  
 چرا که در عین حال است پس سلبا سالبه جزئییه منعکس شود و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات  
 در بعضی موارد و در بعضی اوقات اگر عکس کلی باشد با بعضی صادق و کاذب است و در عین حال در بعضی موارد و در بعضی اوقات















قول مولف قال شراح المطالع ذكر  
الوقوف مستدير الاركان حاصل  
ان القيا من نقطه مركب وموقف  
ظاهر ان كماله ظل خمره ووجهه  
صفتها كمنقعه مائله على ان يمين  
سنة فلان

و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی

لذا به قول دیگر خیانت که گوئی عالم تنفیرست و هر چه تنفیرست حاوش

است پس لازم آید که عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است

یکی اقامتی که در دی نتیجه یا تقصیر یا فعل مذکور نباشد چنانکه مذکور

شده و مستثنائی که در وی نتیجه انقیاض بالفعل مذکور باشد

چنانکه گوئی اگر آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی

پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آن دهنی نیست و فصل

قیاس قترانی یا حلی باشد یعنی مرکب از حلیات یا غیر حلی باشد

قسم اول از غلظت پسین و می قضا کنیم و آن بر چهار نوع است

منقذ من سقطة  
 امانى بابل على الناب  
 جزاء القياس ثمانية فظا  
 ١٢ امرأة انوم  
 يلزم الاستدراك  
 والمرة بما فارقا  
 اذ هو التعارض في الجوع  
 في العلوم لان القياس لا يترك  
 الا من يبين في خرج القضية الوا  
 المستلزم بكمس المستوى

والبعض القيني  
او يتكلم في شهادات من مرابط  
عن كل كانت الشمس طالعتا  
كانت موعودة افا لعالم معنى قلما  
كانت الشمس طالعتا فاولا لم يفت  
يا از عليه و شطيرة تركيب يذود  
و في كل مكان بذال الشا السانا  
كان جود الن كل  
تلقا

وہی کسی عین حق پر ہو تو یہ کہہ سکتا ہے کہ میں نے  
 کبھی حق کو نہیں دیکھا ہے نہ سنا ہے نہ  
 جانتا ہوں نہ سمجھتا ہوں نہ  
 جاننا چاہتا ہوں نہ جاننا  
 چاہتا ہوں نہ جاننا چاہتا ہوں نہ



[illegible][illegible]



سندرج شود کبری دی یعنی قضیه که مشتق بر اکبر است کلیه باشد

تا حکم از او وسط تعدی یا صغر شود به یقین پس صغری شکل اول

همیشه موجب باشد کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است

اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد دوم موجب جزیه

صغری با موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم  
چون ضرب بر اول انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد

موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهار  
چون انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد

موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزیه باشد  
چون بعضی از انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد

پس شکل اول منتج محصوات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست

که مقدمات مختلفین باشد در ایجاب سلب یعنی یکی موجب

مشتق بر اکبر است کلیه باشد  
تا حکم از او وسط تعدی یا صغر شود به یقین پس صغری شکل اول  
همیشه موجب باشد کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است  
اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد دوم موجب جزیه  
صغری با موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم  
چون ضرب بر اول انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهار  
چون انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزیه باشد  
چون بعضی از انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
پس شکل اول منتج محصوات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست  
که مقدمات مختلفین باشد در ایجاب سلب یعنی یکی موجب  
مشتق بر اکبر است کلیه باشد  
تا حکم از او وسط تعدی یا صغر شود به یقین پس صغری شکل اول  
همیشه موجب باشد کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است  
اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد دوم موجب جزیه  
صغری با موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم  
چون ضرب بر اول انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهار  
چون انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزیه باشد  
چون بعضی از انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
پس شکل اول منتج محصوات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست  
که مقدمات مختلفین باشد در ایجاب سلب یعنی یکی موجب

مشتق بر اکبر است کلیه باشد  
تا حکم از او وسط تعدی یا صغر شود به یقین پس صغری شکل اول  
همیشه موجب باشد کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است  
اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد دوم موجب جزیه  
صغری با موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم  
چون ضرب بر اول انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهار  
چون انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزیه باشد  
چون بعضی از انسان و کل انسان مضاعف بقدر اولی باشد  
پس شکل اول منتج محصوات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست  
که مقدمات مختلفین باشد در ایجاب سلب یعنی یکی موجب















نسخه کتب کماله روزگار  
نسخه کتب کماله روزگار



در مطبعه کتب کماله روزگار  
در مطبعه کتب کماله روزگار







مرآة المنطق

بالتدانة بغير الخير والوجود اليسا نحو جی اللفظ الدال بالوضع على  
تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئية بالتضمن ان كان له جزء وعلى كماله  
في الزماني لا لزوم كالانسان فان قيل على الحيوان انما يطبق بالمطابقة  
وعلى احدهما بالتضمن وقابل العلم وصنعت الكتابة باللاتزام فم اللفظ اما مفرد  
وهو الذي لا يراى ونحو منه دلالة على جزء منها كالانسان اما لفظ  
وهو الذي لا يكون كذلك كقولك ارمي الحجارة قال المفرد اما على الذي  
لا يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كالانسان واما جزئي  
وهو الذي يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كزيد وكل  
اما ذاتي وهو الذي يدخل تحت حقيقة جزئيات كالحیوان بالنسبة

مرآة المنطق  
بالتدانة بغير الخير والوجود اليسا نحو جی اللفظ الدال بالوضع على  
تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئية بالتضمن ان كان له جزء وعلى كماله  
في الزماني لا لزوم كالانسان فان قيل على الحيوان انما يطبق بالمطابقة  
وعلى احدهما بالتضمن وقابل العلم وصنعت الكتابة باللاتزام فم اللفظ اما مفرد  
وهو الذي لا يراى ونحو منه دلالة على جزء منها كالانسان اما لفظ  
وهو الذي لا يكون كذلك كقولك ارمي الحجارة قال المفرد اما على الذي  
لا يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كالانسان واما جزئي  
وهو الذي يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كزيد وكل  
اما ذاتي وهو الذي يدخل تحت حقيقة جزئيات كالحیوان بالنسبة

بالتدانة بغير الخير والوجود اليسا نحو جی اللفظ الدال بالوضع على  
تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئية بالتضمن ان كان له جزء وعلى كماله  
في الزماني لا لزوم كالانسان فان قيل على الحيوان انما يطبق بالمطابقة  
وعلى احدهما بالتضمن وقابل العلم وصنعت الكتابة باللاتزام فم اللفظ اما مفرد  
وهو الذي لا يراى ونحو منه دلالة على جزء منها كالانسان اما لفظ  
وهو الذي لا يكون كذلك كقولك ارمي الحجارة قال المفرد اما على الذي  
لا يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كالانسان واما جزئي  
وهو الذي يمنع نفس تصور مفرومه عن وقوع الشكر فيه كزيد وكل  
اما ذاتي وهو الذي يدخل تحت حقيقة جزئيات كالحیوان بالنسبة



در بیان این که انسان و الفرس و اما عرضی و هو الذی بخلافه کا اضاها

الانسان و الفرس و اما عرضی و هو الذی بخلافه کا اضاها

السؤال

بأنسان و الفرس و اما عرضی و هو الذی بخلافه کا اضاها  
بالنسبة الى الانسان و الذاتی اما مقول فی جواب ما هو بحسب  
الشکرة المختصة کالحیوان بالنسبة الى الانسان و الفرس و حیوان  
و یسم بانه کلی مقول علی کثیر من مختلفین بالحقائق فی جواب ما هو  
و اما مقول فی جواب ما هو بحسب الشکرة و الخصیة معا کالانسان  
بالنسبة الى زید و عمرو و غیرهما و هو النوع و یسم بانه کلی مقول علی  
کثیر من مختلفین بالعدد و دل الحقيقة فی جواب ما هو اما فی مقول فی جواب  
بل مقول فی جواب اشی هو فی ذاته و هو لذی میسر الشی عا لشار کفی ا  
کالتا طق بالنسبة الى الانسان و الفصل و سم بانه کلی مقول علی اشی فی جواب

الانسان و الفرس و اما عرضی و هو الذی بخلافه کا اضاها  
بالنسبة الى الانسان و الذاتی اما مقول فی جواب ما هو بحسب  
الشکرة المختصة کالحیوان بالنسبة الى الانسان و الفرس و حیوان  
و یسم بانه کلی مقول علی کثیر من مختلفین بالحقائق فی جواب ما هو  
و اما مقول فی جواب ما هو بحسب الشکرة و الخصیة معا کالانسان  
بالنسبة الى زید و عمرو و غیرهما و هو النوع و یسم بانه کلی مقول علی  
کثیر من مختلفین بالعدد و دل الحقيقة فی جواب ما هو اما فی مقول فی جواب  
بل مقول فی جواب اشی هو فی ذاته و هو لذی میسر الشی عا لشار کفی ا  
کالتا طق بالنسبة الى الانسان و الفصل و سم بانه کلی مقول علی اشی فی جواب

الانسان و الفرس و اما عرضی و هو الذی بخلافه کا اضاها  
بالنسبة الى الانسان و الذاتی اما مقول فی جواب ما هو بحسب  
الشکرة المختصة کالحیوان بالنسبة الى الانسان و الفرس و حیوان  
و یسم بانه کلی مقول علی کثیر من مختلفین بالحقائق فی جواب ما هو  
و اما مقول فی جواب ما هو بحسب الشکرة و الخصیة معا کالانسان  
بالنسبة الى زید و عمرو و غیرهما و هو النوع و یسم بانه کلی مقول علی  
کثیر من مختلفین بالعدد و دل الحقيقة فی جواب ما هو اما فی مقول فی جواب  
بل مقول فی جواب اشی هو فی ذاته و هو لذی میسر الشی عا لشار کفی ا  
کالتا طق بالنسبة الى الانسان و الفصل و سم بانه کلی مقول علی اشی فی جواب











اما واما اينكون زوجا وافر وافر الاول من اكلية لسي

موضوعا والثاني محولا والخبر الاول من الشرطية يسمى مقدما

والثاني تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة  
اسم فاعل است اولو ۱۲

كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما محضة موجبة كما ذكرنا واما

كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب لاشي من الانسان بكاتبه

واما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب اما محضة كقولنا الانسان  
اگر حکم کرده شود در آن قضیه بر بعض افراد موضوع موجبه باشد يا سالبه ۱۲

كاتب المتصلة اما الزميه كقولنا ان كانت الشمس طالوت فالنهار

موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فاحكام

ناتق والمتصلة اما حقيقة كقولنا العبد واما زوج

مراة كسطنطيني وقرينيه كسطنطيني  
العدد اما ان يكون زوجا وافر وافر الاول من اكلية لسي  
موضوعا والثاني محولا والخبر الاول من الشرطية يسمى مقدما  
والثاني تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة  
اسم فاعل است اولو ۱۲  
كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما محضة موجبة كما ذكرنا واما  
كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب لاشي من الانسان بكاتبه  
واما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب اما محضة كقولنا الانسان  
اگر حکم کرده شود در آن قضیه بر بعض افراد موضوع موجبه باشد يا سالبه ۱۲  
كاتب المتصلة اما الزميه كقولنا ان كانت الشمس طالوت فالنهار  
موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فاحكام  
ناتق والمتصلة اما حقيقة كقولنا العبد واما زوج

اما ان يكون زوجا وافر وافر الاول من اكلية لسي  
موضوعا والثاني محولا والخبر الاول من الشرطية يسمى مقدما  
والثاني تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة  
اسم فاعل است اولو ۱۲  
كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما محضة موجبة كما ذكرنا واما  
كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب لاشي من الانسان بكاتبه  
واما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب اما محضة كقولنا الانسان  
اگر حکم کرده شود در آن قضیه بر بعض افراد موضوع موجبه باشد يا سالبه ۱۲  
كاتب المتصلة اما الزميه كقولنا ان كانت الشمس طالوت فالنهار  
موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فاحكام  
ناتق والمتصلة اما حقيقة كقولنا العبد واما زوج















۱۱  
مرآة المطلق  
باشنائی است که شامل بود به  
تشناسی نزد منطقیان  
منطقیان اغا

[illegible]

از علم بقیاس و بدو مرتبه اگر خود  
بزرگ و فانی باشد و بدو مرتبه اگر خود  
کوچک بود بکبر را در نیست که نتیجه بود با خود  
و قیاس بر آن بعد بر آمدن از قیاس مع  
نتیجه بر آن از مقدمه نامند و هر دو  
در طبعی اشتقا است

و اما استثنای کقولنا انکانت الشمس طالعه فالنهار موجود کن

النهار ليس بوجود الشمس ليست بطالقة والمكر بين مقدسي

القياس فصاعدا لشيء جدا وسط موضوع المطلوب لشيء جدا

والمسمى حد الكبر والمقتاة التي فيها الأصغر يسمى الصغرى التي

فيها الاكبر يسمى الكبرى وميثم التاليف من الصغرى والكبرى يسمى

شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط ان كان مجموعا في الصنف

وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول والكان مجموعها فهو الشكل الثاني

وان كان موضوعا فله الشكل الثالث وان كان موضوعا في الصنف

و محمد بن الكبري فهو كالرابع والثاني يرتد الى الاول بحسب الكبري

عسل و ست پرست بخت بعید بود از ان تا آنکه معلمی انرا از اعتبار ساقط نموده امید

ایسا غوجی

این چنانچه رساننده باین تصور می شود  
 چون و قول شایع است و هر قدر است فاین دلیل و مدلول  
 مناسب است پس اگر این مناسب شایع بودن مدلول است  
 و دلیل پس آن انتظار بود یا احتمال بود که است از دود ال  
 شایع است یا دلیل خود قابل است و قیاس قیاسی است که از قول  
 یاد آن قیاس است و قیاس قیاسی است که از قول  
 که از گاه نسیم کرده شوند آن اقوال از آن یکی قیاسی است  
 و همین لا ینجیه نامند و در اقوال اینها مافوق العاده  
 است پس اصل شد قیاسی که موقوف از دو قضیه  
 و فاین شد قضیه واحده که مستلزم قیاسی  
 مانند عکس مستوی و عکس  
 گاه نسیم کرده

نقیض و قید هر دو  
 کلا نیست که یکی از آنها  
 نقیض دیگری است  
 اقوال را خافتم و الله اعلم بالصواب



















مراة المنطق ۶۶  
 مراة المنطق مخالطة الراء بجانب  
 حکم باشد پس نامش سوسطانی است  
 یا از طرف جدی بود پس نامش مشابعتی  
 یا از طرف کفیه شد و درک صورت  
 بود چنانکه کفیه کشد که این  
 نزدیک بود به یواری نقش کشد که این  
 بود پس از آنم ماضی است و هر جوان ماضی  
 معنی مثل عدم رعایت وجود  
 موضوع و نهادن طبیعت مکان  
 کلیه نحو الانسان ناطق و النطق

وهو قیاس مؤلف من مقدمات شبيهة بالحق او مشهورة او  
 مقدمات و هیمة کاذبة و العمة هی البرهان لا غیر و لیکن  
 هذا آخر الرسالة متبلسا بحد من له لبدایة و الیه النهایة

فصل قوله و العمة هو البرهان  
 لا غیر بنابر ترکیب یافتن برهان  
 از یقینات ۱۴  
 به اندر موضوعات چنانچه مذکور شد  
 و مساوی که موقوف علیه مسائل  
 باشد پس یا تصورات باشد و آن  
 اعراض ذی ایه موضوعات خواهد بود و یا  
 تصدیقات و آن علوم متعارف و معلوم  
 ایسا غوجی

قد وقع الفراغ من طبع هذه الرسالة المطبوعة  
 المقبولة لدى الطالبین فی المتن مع  
 المحاشی شرحها المسمى بمراة المنطق  
 علی الحاشیة

موضوعات و سوسطانی درین علم و حق  
 نیست که اجزای علوم فقط مسائل اند و بیایی  
 از مسائل بود چنانچه صاحب حکم گفته مقصود  
 از فراغت دادن کسی است بیک رویا  
 خوف و بمانیدن از چیز و بعضی از آن  
 و بیایست در امور غیر محسوسه و آن  
 چنانست که حاکم در آن صرف و هم  
 باشد و مرکب از چنین مقدمات است و حلش  
 نامند و آن لفظی و بیانیست  
 سوفاسطایی حکمت از آن و بیانیست  
 معرب کرده شد مثال کل موجود متحرک  
 و اشار الیه غرض در مخالطه انداختن  
 خصم قضا یا پس کاذب که مشابیه اولیات باشد  
 و اشار الیه غرض در مخالطه انداختن  
 و وضع اسرار خارجی بر اسکان ذهنی  
 فاحفظ و شکر

تاسع



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



طبع در مطبعه دارالفنون  
در شهر تهران











عنه انما صلوته كبره ووضو براسه دعا ست و شریع براسه کلامی که در شریعت است استعمال آن در حق کسی از لغت و حق و غیره که در حق او جاریست و در حق او جاریست و در حق او جاریست ۱۲

من المطلوب منفرقة المعاني الحاضرة في الدنيا  
طالبه جالبة الى المودية اليه الى ان  
يكرها وترتبهما الى المطلوب الدين  
قوة حياة لا كتاب الحدود والاراء  
الترتيب هو جعل الاشياء الكبرية  
سماوية الى ان قوله  
ميك ودين كبريا وكر  
حاصل نشود ومانند  
تصدیق حدوث عالم و نشود  
آن که به نظر و فکر و درایت کنیم  
جای خجسته برگاه خواجه که قیاسی از  
عالم حادث است بابت تمیز قیاسی از  
از معلومات ترتیب و ادم و انان حدوث  
عالم شش ختم مانند العالم متغیر  
عالم حادث فالعالم حادث و قوله  
متغیر حادث فالعالم حادث و قوله  
متغیر حادث فالعالم حادث و قوله

۷۰  
وكثر المعنى فان وضع لكل على السوية مشترك ان لم يوضع  
له على السوية بل وضع لمعنى واحد نقل الى غيره فان اشترا استعماله  
فيه فنقول عنى ان نقله العرف العام وشرعى ان نقله الشرع  
و اصطلاحى ان نقله جمع خاص و الا فاللفظ بالنسبة الى المعنى  
الاول حقيقة و الى الثاني مجاز و ان كان بالعكس فترادفة  
و المركبان افاد معنى يصح السكوت عليه قيام هو ان احتمال الصدق  
و الكذب مخبر و قضية و الا فانشاء فان افاد باوضع طلب الفعل  
فامر مع الاستعلاء و التماس مع التساوى و دعاء مع الخضوع و امر المركب  
فنى او لفهم فاستفهام و الافتينية و يدخل فيه التمنى مكن و مستغنا

منه لا نقرب  
عالم شش ختم مانند العالم متغیر  
عالم حادث فالعالم حادث و قوله  
متغیر حادث فالعالم حادث و قوله  
متغیر حادث فالعالم حادث و قوله







الشئ المشتمل على ما يتوقف عليه ذلك  
 الشئ المشتمل على ما يتوقف عليه ذلك  
 الشئ المشتمل على ما يتوقف عليه ذلك  
 الشئ المشتمل على ما يتوقف عليه ذلك  
 الشئ المشتمل على ما يتوقف عليه ذلك

فخاصته وهو الكلي العرضي المقول على حقيقة واحدة فقط والافضل عام

وهو الكلي العرضي المقول على اكثر منها فان امتنع ان ينفك

عن الماهية فلازم والافضل ان كانا كليان متساويان

كالانسان والناطق او متباينان كالانسان والفرس واحدهما

اعم من الاخر مطلقا كالانسان الحيوان او احدهما من وجه

كالانسان والابيض ونقيضا الاول متساويان والثالث

بالعكس والمتباينان الثاني متباينان متباينا معرف الشئ

ما يكون معرفة سببا لمعرفة ذلك الشئ فيكون مساويا له

في العموم والخصوص ويكون احلي منه فالميز فيه ان كان ذاتيا

اليه القانون في وصول اذنه  
 جميع بنياته يعرف احكامها منه  
 العقل المعطونه الحاصله مصدرا  
 ليس المعارضة متقابلة الدليل  
 فاعلى ان  
 قوله الدرس خارجا  
 قوله الدرس خارجا

واسطة اسانيد نقل عبارات  
 بسو جوب ١٢ قوله فاعل مفعول  
 انما قول خاة كل يعين  
 فانه يحكم انما على خبايا  
 فاعل مفعول مفعول  
 فاعل مفعول مفعول

من ان  
 من ان  
 من ان

من ان  
 من ان  
 من ان







اینکه ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود

نحوه یدلیس بکاتب و شخصیت ان کان الموضوع شخصاً معیناً  
 کما ذکرناه و مسوؤة ان من فهاکمه بحکم مثل کل انسان کان  
 وبعض الانسان کاتب لا شیء من الانسان بکاتب و  
 بعض الانسان لیس بکاتب و لا فهاکمه و هی فی قوة التجزئة  
 التقیضان کل قضیتین مختلفتین اذا صرقت احدهما  
 کذبت الاخری و بالعکس شرط و حد النسبة لتسارمة لثمان  
 و حدات تقیض الموجبة الکلیة السالبة التجزئة و تقیض السالبة  
 الکلیة الموجبة التجزئة عکس المستوی تحول مفرد یا علی و بصیق  
 عکس الموجبة لکلیة جزئیا و الموجبة الجزئیه و سالبه الکلیة مثلاً

المضاف الیه هو ایضا معقولة بالبنیة  
 و ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود

انسان است و انما هو کما فی قوله  
 ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 ان یفرق بین این دو حد مشترک  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود  
 فی الوجود الی غیر المتصل فی الوجود



ولا عكس للسالبة الخيرية عكس النقيض وهو تبدل كل من طرفي  
بجاء عموم الموضوع عكس سالبه خيرية باكلية خواصه ادوات صادق خواصه نحو بعض  
المحمول ليس ايمان غير عكس اين كل ليس محمولان يا بعض محمولان ليس محمولان باشد و اين  
القضية نقيض الاخر مع بقاء الصدق الكيف فالموجبة

بجواز عموم الموضوع جواز العكس سالبه خبریه یا کلیه خود ابداد و این مادق نخواهد شد نحو بعض  
المحوون ليس احياءا نفسا عكس این کل للمسا فليس بمحيوان یا بعض لمحيوان ليس بمحيوان باشد و این

انحوائی لیس ایضاً نہیں عکس این کل لیس نہیں ہو سکتی یا بعض نوجوان لیس بچوان باشد وین

الكلية تنعكس بها الاخرى يتما والسا لبتان بالسالبية

ای عکس موجب جزئیة اینجا نمی آید و عکس شالیه  
کلیه و جزئی می آید ۱۲

الخزينة الدليل الميزم من العلم العلم بالمدلول فان

بعض الانجبريين لا يسمون الانسان و بعض الانسان ليس بله حيوان ١٢  
 نحو لاشي من الانسان مجبر بعض الحيوان بالانسان عكس تقييما  
 خف حيوان الانسان

استدراك على علي بن الحزني او استدراك باحدى العليين وبين

نحو کل انسان جو کہ بالادریک سے بالادریک  
لائے ہوئے ہے جس طرح بالادریک سے بالادریک  
لائے ہوئے ہے جس طرح بالادریک سے بالادریک

على الآخر يسمى قياساً وعلية يسمى استقراراً اما ان كان جميع خبرياً

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

و انحصار ان لم یکن او استدل باجری علی اجری الاخری

ای صفت از اول شمس چو که در میان کوه و دشت  
صفت از اول شمس چو که در میان کوه و دشت

تیسرا ویسی الاول فرغا و اسانی اسلا و اسب جامعاً

القاسم رقاب ولف مبدع في القياس

یہ ساری باتیں سن کر ان کے دل میں ہلچل مچ گئی۔

الفه مختلفه انسان جواب الامان

بیدار اند و متوقف

از این حقیقت که

وہی ہے جس نے



الانسان يقول على الخاص من انفسه  
 الحيوان مهمل الحمار الفرس  
 فة متفكر في الجمان الفرس  
 الحيوان مهمل الحمار الفرس  
 فة متفكر في الجمان الفرس

بالات قولاً آخر فان ذكر مثل النتيجة او قبضها بالفعل فيه

فاستثنائي والافاقراني والاول يستدل بوجود الملزوم

على وجود اللازم او بعدمه على عدم الملزوم او بوجود احد

المتعاضدين على عدم الآخر او بعدمه على وجوده فيكون

مشملة على مقدمته حاكمية بالملازمة بينهما او بمعاودة احدكما لآخر

تدل على وضع الملزوم او المعاندة مطلقاً او صدقاً

او على نفع اللازم او المعاندة مطلقاً او كذا باو سمي استثنائية

والثاني اربته لا بد فيه من امثالث تناسب طرفي المطلوب

وسمي صد اوسط و المحكوم عليه فيه صغرو المحكوم به كبر المقدمته

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه

والاستقراء على اخص افرط لا يبرهن على الحقيقة بل على الظاهر فقط  
 العلم بصديق الاتفاقية وكذا ما يثبت على العلم بصديق الاتفاقية  
 والاعتماد على اخص افرط لا يبرهن على الحقيقة بل على الظاهر فقط  
 العلم بصديق الاتفاقية وكذا ما يثبت على العلم بصديق الاتفاقية

الانسان يقول على الخاص من انفسه

الانسان يقول على الخاص من انفسه



في الاصل الصغير التي فيه الاكبر الكبرى فالاول وسط ان كان مجموعاً  
 في الاصل الصغير وهو موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الاول ان كان مجموعاً  
 فيها فهو الشكل الثاني وان كان موضوعاً فيها فهو الشكل الثالث

ان كان عكس الاول فهو الشكل الرابع  
 ايجاب الصغير وكلية الكبرى لضرب الاول من موجبتين  
 كليتين نحول ج في كل اكل ج الضرب الثاني الصغير  
 موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحول ج ب لاشئ من  
 ب افلاشي من ج الضرب الثالث الصغير موجبة  
 جزئية والكبرى موجبة كلية نحول بعض ج ب كل اب بعض ج ا

هو الذي يمنع نفس تصور مفهومين  
 وقوع الشك في الاشياء والوجوب  
 امسكين الامر ما وضع لطلب الفعل على  
 طريق الاستعداد انتهى ما وضع لك  
 استفهام ما وضع لطلب  
 الفعل الاستفهام قول يصح  
 الماهية القضية  
 قولك الدلالة الوضعية ما نبت  
 قولك المركب انما ما نبت لا يدق قائم بالجزئي  
 فلهذا يدق ويدق بالاشياء وان بدت  
 فتمست على امر ما نبت احرب دوم نبي  
 ما نبت لا تضرب دوم استفهام نحو انما يدق قائم  
 بهادام نبي ما نبت ليت الشباب يعود  
 لا تشك بنات فقيس بن عرقم  
 يعني فمرد حش الفقيه بن مودون فينيد  
 لا تشك بنات فقيس بن عرقم

في الاصل الصغير التي فيه الاكبر الكبرى فالاول وسط ان كان مجموعاً  
 في الاصل الصغير وهو موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الاول ان كان مجموعاً  
 فيها فهو الشكل الثاني وان كان موضوعاً فيها فهو الشكل الثالث

في الاصل الصغير التي فيه الاكبر الكبرى فالاول وسط ان كان مجموعاً  
 في الاصل الصغير وهو موضوعاً في الكبرى فهو الشكل الاول ان كان مجموعاً  
 فيها فهو الشكل الثاني وان كان موضوعاً فيها فهو الشكل الثالث

لا يتوجه النقض بان ابدال الاوسط اذا وقع مجموعاً فالاول به المعنوم واذا وقع موضوعاً فالاول به المعنوم لان معنى قولنا كل من



مفرد الاشارة  
ان يقال فاعلم انه صادق او كاذب  
في التي كانت بطرفها الى الحقيقة  
بالاخر المتصلة هي التي يكلم بها  
بالصدق تقنية او لا صدقها على تقدير الذي  
بالتشابه بين الحقيقة هي التي يكلم بها  
والكذب مانعة ان يجمع اي التي يكلم بها  
بالتشابه بين الجزئين في الصدق مانعة  
الحكم اي التي يكلم بها بالتشابه بين  
الجزئين في الكذب مانعة اي ان  
المتفصلة مانعة كانت  
اشمس طالعة فالنهار موجودا  
الحقيقية مانعة هذا العدد مانعة او فرو  
مانعة اجمع نحو هذا الشيء اما ان يكون  
موجب ادركه تقنية تشافيت  
مجرد جمع شدن هو دقت و آن  
رفع شوند منع نيت چنانچه اگر آن  
معي نه جبر باشد سبب و دخت  
مرد بودن او يك نيت  
چون نيت اجتناب بودن زير دريا غرق  
سبب اجتماع بودن زير دريا غرق  
شدن منع نيت و نه بودن و دخت  
شدن منع نيت و نه بودن و دخت  
الاجاب ومع هذا الشرط لازم كماله الكبرى والا اختلاف النتيجة كقولنا لاشي من الانسان بفرس وبعض الحيوان فرس كان الحق الايجاب وفي قولنا بعض العاقل م

الضرب الرابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية  
كقولنا بعض ج ب لاشي من ا فبعض ج ليس كل  
الثاني شرط اختلاف مقدس بالاجاب سلب كلية الكبرى  
الضرب الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو  
كل ج ب لاشي من ا فلاشي من ج ا الضرب الثاني  
الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو لاشي من ج ب  
وكل ا ب لاشي من ج ا الضرب الثالث صغرى موجبة جزئية  
والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ج ب لاشي من ا ب  
فبعض ج ليس الضرب الرابع الصغرى سالبة جزئية

الاجاب ومع هذا الشرط لازم كماله الكبرى والا اختلاف النتيجة كقولنا لاشي من الانسان بفرس وبعض الحيوان فرس كان الحق الايجاب وفي قولنا بعض العاقل م











اب فبعض ج ١ الضرب الثالث الصغرى سالبة كلية  
 والكلب كـ موجبة كلية كقولنا لا شئ من بـ ج وكل اب  
 فلا شئ من ج ١ الضرب الرابع الصغرى موجبة كلية  
 والكلب كـ سالبة كلية كقولنا كل بـ ج ولا شئ من اب  
 فبعض ج ليس ١ الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية  
 والكلب كـ سالبة كلية كقولنا بعض بـ ج ولا شئ من  
 اب فبعض ج ليس امواد القياس اليقينية ست  
 ومجربات وحديثيات وقضايا  
 ايتا انظر ايتا نيز كوزيد كقولنا لا شئ

الاشياء من كونها لا يكون لها اول ولا آخر  
 فبعض ج ليس ١ الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية  
 والكلب كـ سالبة كلية كقولنا بعض بـ ج ولا شئ من  
 اب فبعض ج ليس امواد القياس اليقينية ست  
 ومجربات وحديثيات وقضايا  
 ايتا انظر ايتا نيز كوزيد كقولنا لا شئ

الاشياء من كونها لا يكون لها اول ولا آخر  
 فبعض ج ليس ١ الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية  
 والكلب كـ سالبة كلية كقولنا بعض بـ ج ولا شئ من  
 اب فبعض ج ليس امواد القياس اليقينية ست  
 ومجربات وحديثيات وقضايا  
 ايتا انظر ايتا نيز كوزيد كقولنا لا شئ



ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان

ان هرگاه خوشنود فزونی  
که اصل نمودنی آردست نفرت کند نفس  
از ان وقت که مخالفت داین را سفسط  
تیز گویند ان مرکب می شود از دو هیأت  
چنانچه گشت وادبتهات مانده گشتن من بدست  
صورت آنی که بپایه اوله منقوش بود انها  
مختصر المیزان



## بسم الله الرحمن الرحيم

اعلموا ايها الاعلام ان كثر المنطقين كالعلامة التقنازاني ومن تبعه وهو الفاضل البهاري وغيرهما منعوا في اسفارهم  
 شرط الشكل الرابع ايجابها مع كلية الصغرى واختلافها مع كلية احداهما بانه يشترط في انتاج الشكل الرابع بحسب  
 الحكم والكيف احدا لا من ايجابها مع كون الصغرى كلية او اختلافا في الايجاب والسلب مع كلية احداهما  
 فالضروب المنتجة بهذه الشرط ثمانية الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية والثاني الصغرى موجبة  
 كلية والكبرى موجبة جزئية والثالث الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية والرابع الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية  
 والخامس الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية والسادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة كلية السابع الصغرى  
 موجبة كلية والكبرى سالبة جزئية الثامن الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة جزئية وتسقط ثمانية الاول الصغرى موجبة  
 جزئية والكبرى موجبة كلية الثاني الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى سالبة كلية  
 والكبرى سالبة كلية الرابع الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية الخامس الصغرى سالبة كلية والكبرى سالبة  
 جزئية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية السابع الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية  
 الثامن الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية وبضم كصاحب مختصر الميزان ما ذهب الى هذا  
 الشرط لعله اراه حسنا لان بيان انتاج هذه الضروب بالشرط بهذا الشكل بالخلف او بعكس الترتيب ثم  
 النتيجة او بعكس المقدمتين او بالرد الى الثاني لعكس الصغرى او الثالث لعكس الكبرى لا يجري في كل الضروب  
 الثمانية على سبيل اليقين بل يجري في البعض على طريق القطع وهي خمسة من الثمانية المقبولة عند الاكثر  
 وفي البعض على سبيل الشرط والشك وهي ثلثه باقية بعد الخمسة لان الخلف يجري في الاول والثاني والثالث  
 والرابع والخامس دون البواقى والعكس يجري في الاول والثاني والثالث والخامس ايضا ان عكست  
 السالبة الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصيتين ان ليس فليس وعكس المقدمتين يجري في الرابع والخامس  
 لا غير الذي يجري في الثالث والرابع والخامس والسابع ايضا ان عكست السالبة والجزئية والاقلا وعكس



الكبرى في الاول والثاني والرابع والخامس والسادس اعلمت السالبة جزئية دون الباقى كذا اقا والفاصل  
 اليزدي وغيره فبان بلامرية اجراء الدليل في هذه الثلاثة الاخيرة على سبيل الرب ونقيض القطع في الخمسة  
 المقدمة على منهاج اليقين ونقيض الرب ولعله وجد في هذه الثلاثة الاخيرة الاختلاف الموجب للعقم من حيث  
 المقدمات البسيطة مع وجود شرط الاكثر فان بعض الحيوان ليس بالانسان وكل فرس او ناطق حيوان ينتج  
 في الاول صدق السلب وفي الثاني صدق الايجاب وكذا الاشئ من الانسان بفرس وبعض الحيوان او الناطق  
 انسان فان الصادق في الاول الايجاب في الثاني السلب بل ذهب الى شرطه الموجب لليقين والايجاز وعدم  
 الاختلاف الموجب للعقم وعدم اجتماع السلب الجزئية فرفعناه بشرط الشكل الرابع عدم اجتماع السلب الجزئية  
 لاني مقدمة ولاني مقدمتين الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون الكبرى سالبة كلية فيجتمع السلب  
 والجزئية في هذه الحالة فهذا الشرط سقط احد عشر من ثمة عشرة ضروب وبقيت خمسة والقرينة الصريحة  
 على هذا الشرط قوله اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون الكبرى سالبة كلية انتهى لان الاستثناء ينطبق  
 على هذا الشرط ولا ينطبق على شرط الذي ذكره اكثر المنطقيين كما هو ظاهر عند ارباب العلوم واما شرط الشكل  
 الرابع بعدم اجتماع الكليتين فيه فما ذهب اليه احدوا ايضا يخرج بهذا الشرط الضروب الثلث من الثمانية  
 المنجزة المقبولة عند الاكثر ومن الخمسة المقبولة عند صاحب المختصر فبقى الخمس والاثنان هذا لا يخفى عنه  
 النخاريروا ايضا منافي وجود هذا الشرط اى عدم اجتماع الكليتين فيه الاستثناء المذكور لان في المستثنى  
 بيان موجبة جزئية وسالبة كلية فمن اين يجمع فيه الكليتان فكيف الاستثناء فمن طبع هذا الشرط  
 فهو بعدم تدبره لا بعدم علمه ولكن الاختصار من السلب الجزئية بهذه العبارة شرط عدم اجتماع كحنتين  
 فيه اذا اريدت باحنتين جهة السلب جهة الجزئية وباللام لام العهد والاقلا وكذا بالسبين من باب الصاد  
 ومعه بالخاء المنقوطة مقام الحاء ولكن الذهن لا يتبادر الى مقصودهما بل يتشوش في المختصر الذي يتبادر  
 الذهن الى مقصوده ولا يتشوش العقل في ادراك معنى ما ذكرناه اى عدم اجتماع السلب الجزئية فيه فنحن  
 هذا البيان بعون الله المستعان احقر خالق الله الولي محمد علي بن المفتي يار محمد الكنى المليبارى مولد  
 والاسلام آبادى مسكنا فاحمد الله الذي علمنى الصبح والصلوة على محمد الذي لطق الفصيح















[illegible]

فقارنا اعتبار  
مقابل المالكين فيه من القنات ١٢  
قوله في شكر آه اني فويي شكر بالنسبة  
المعاني وان كان مجللا بالنسبة الى كل واحد منها كما عين  
للجاصرة والجارة والدرج والتجمل داخل في هذه  
القسم من وجه ذكره في مقابل الشكر في بعض النسخ  
لا يضره ١٢ ابيح ٥ قوله ان ترك موضوعه الاول  
استعماله في المعنى الاعلى بطريق التحقيق بالنسبة  
الحا ذلك الوضع والاصطلاح فلا يرد ان الصلوة قد قيل  
في مقابل الاول وهو الدعاء ١٢ ابيح ٥ قوله  
كلما تعقلها العرف ١٢

یسی علیہا و ان لم یستعین فمتواطیاً انکان حصولہ فی کل الافراد  
اسے وانکان علیہا و ان لم یستعین فمتواطیاً انکان حصولہ فی کل الافراد

البعض اولى واقدم من الآخر كالوجود بالنسبة الى الواجب  
فان تجا الواجب اولى واقدم من الآخر كالوجود بالنسبة الى الواجب  
ولم يكن ان كان كثيرا فان كان وضعه لتك المعاني على السوية

أى وان لم يكن وجده كذلك المعنى على السوية بل وضع ذلك اللفظ المعنى أولاً  
لا حد تلك المعاني ١٣

انسان ناقله عرفا عالم کدایت و شرعیان کان ناقله شرعا

مسئله و استدلالان کان ما بعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
والسبحان والصلوة والسلام  
على النبي وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الأئمة المعصومين  
العليين

فمنه نقله صاحب الشرح  
مسلوته بمحمد بن عبد الله بن  
الطبايع السليمي

والله اعلم











٩١  
قوله كاعلم التامع بالنسبة الى الانسان فانه جواب عن الانسان وعن بعض شيوخه كما كانت له الامور كالفن مثلا بين اياه بالحيوان وعلى هذه نفس مراتب  
قوله ثم وكل في القيل بالسف في كل في الحجة  
الافضل دون تعريف الكلين  
فلما هو ان يقيد ان قول صادق على غير  
المذكور في تعريف الكلين  
نقول الصادق على شيء فانه يعبر  
الطائفة من الملة والنوع  
نفصل ان في المحلقة  
بعبارة اخرى

هو الجواب عما وعن كل ما اثار كها فيه كالحيو ان بالنسبة  
هو بعينه الجواب عن تلك الماهية ١٢  
اي في الجنس

الى الانسان والفرق بعد ان كان الجواب عنهما وعن بعض

[illegible]

ای الماروز ایضا ذک الجن

والداخل المتساوي لها فصل وهو على صاوق على الشئ

ای الکی و راضی و با تیرہ کلمہ از جنات و بیع  
فردا در امر الله و حق و فوق ان من المنوع

الحام والوفى والوفى

عن مشاركتي في جنس قريب ولعيب ان منيرة

عنه في حصره والخارج عن الشيء أن يتبع الفكار عنه

[illegible]

لا تفرق  
من الامرين المصنفين  
فيكون احدهما

ابود و پس نظر ان افشا

ن احكامه فالحمد لله على ما هو عليه

وایب المایه من العبد  
والمستغنی عن الیه

ان متادین و الا...

سوارکان ایوان کم میزند

الحكم لا يفتى

وکر معروف مع المذنبین

فوقه کالعه و ملائنه و ترک مع

و اما در بیان کمال و جلال او

یوسف بن یعقوب بن محمد بن علی بن ابی طالب

ووفى باللائى























٩٤  
الحمد لله الذي جعل في بعض اللغات ايات الحق العظمى  
تشبه آيات القرآن الدلائل انوار  
كاتب ان قبله

ابو ن زيد  
 ان الربطه منها هي الحركه  
 الاخره لاننا اذا قلنا زيد كاتب على سبيل  
 اقدم اوله كمن منها ك الربطه قلنا كواثنا كثره  
 على قبح الحاجة ٢ ابيع ف اعلم ان الربطه  
 تنقسم الى زائديه مثل على اقتران النسبه الحكه  
 ابد الا زائديه ثلثه ١ بو غير زائيه خلاف ذلك ك  
 افلاس الى ان الحكه الفلانيه لما قلنا من المواني  
 الى العربيه بعد القوم ان الربطه الزائديه في  
 كسب لم يحذف في تلك الماده الربطه غير زائيه  
 اشتداد الربطه قلنا زائيه  
 ات ٢ اما الحكه في

[illegible]

شذفت الرابطة في بعض اللغات وتسمى شذائية كزبد عالم  
 وهي موجهة ان <sup>ان</sup> صرح ان <sup>ان</sup> ليق ان الموضوع محمول كقولنا  
 الانسان حيوان او سالبته ان <sup>ان</sup> صرح ان <sup>ان</sup> ليق ان الموضوع  
 ليس محمول كقولنا الانسان ليس بحجر فهو عموما ان كان  
 شخفا معينا سميت محصورة وشخصية وان كان كلياً فان  
 بين فيها مقدار افراد الموضوع سميت محصورة ومسورة  
 اللفظ الدال عليه يسمى سوراً وهي اما موجبة كلية وسوياً كل  
 كل نار حارة او سالبته كلية وسور بالاشي ولا واحد كقولنا  
 ولا واحد من الناس كجاء او موجبة جزئية وسوياً بعض

## میزان المنطق

اسم مشتق دل على البنية الى موضوع ماداد بالظواهر  
 على البنية الى موضوع معين فان اجمعها عن الاشياء  
 قد تمكنت الى افهامى الحقيقة بحيث تحصى بحكم موضوعها  
 وصوره لانها لها على الصور والاعتقاد على معنى امور الاضافة الى افراد  
 اقسام لانها اما موصوفة بكونه ان علم فيها بالاجاب على كل افراد موضوع  
 وصورها على كل افرادى الجموعى كقولنا كل نار حارة اى كل من افراد  
 النار حارة او سائلة بكونه ان علم فيها بالسلب من كل الافراد  
 سيرة ما نرى ولا واحد كقولنا لا نرى ولا واحد من الناس بكلام  
 اما موصوفة بكونه ان فيها على بعض افراد الموضوع  
 بالاجاب موصوفة ببعض وواحد كقولنا بعض  
 موصوفة بالناس او سائلة  
 بعض الافراد

من اركان و البصيرة الى الحكم على جميع احوالها  
 و منوها عن شيا غيبا عنها و قد عرفت  
 الا ان في نفس الانسان كمالا لا يمكن  
 الا ان لا ينفك عن كماله و لا ينفك  
 مع ان كل واحد من هذه الاشياء  
 من كماله في نفسه و لا ينفك  
 من كماله و لا ينفك



بعض بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين

بعض بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين

### بين المنطق

والطبيعية عاليتا مناديتا بحسب لا الطبيعي  
 غير مستقلة في العلم من فائدة ١٢ ببيع ١٣ في القول  
 أو قطعت اللامى جازا وجزرا من الموضوع والاحمول  
 نقا كقولنا اللامى لا عالم سميت القضية الاولى معدولة  
 مع كقولنا اللامى لا عالم كقولنا اللامى لا عالم  
 الموضوع والثاني معدولة كقولنا اللامى لا عالم  
 الطرقتين ١٤ سلب الالبته فاذا جعل مع غير شئ  
 احدهما شئ كقولنا اللامى لا عالم كقولنا اللامى لا عالم  
 هو الشئ الثاني كقولنا اللامى لا عالم كقولنا اللامى لا عالم

كقولنا بعض الحيوان او واحد من انسان وسالته جزئية وسوالا  
 ليس كل وليس بعض وبعض ليس ان لم يبين  
 فان لم تصلح لان تقصده كية وجزئية سميت طبعية والا  
 مها كقولنا الحيوان جنس ان الانسان في خير المصلحة في  
 قوة الجزئية اذ متى صدق الانسان في خير صدق بعض  
 الانسان في خير وبالعكس فصل في العدول والتحصيل  
 حرف السلب مكان جزرا من الموضوع كقولنا اللامى جازا  
 او من المحمول كقولنا الجازا لامي او منها كقولنا  
 اللامى لا عالم سميت معدولة موجبة كانت

بعض بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين  
 بالاسم والاول السلب على كل واحد من الطرفين



























قوله وسالبة مطلق عامة هي  
 مفرد لا دوام قولنا الاشئ من الانسان  
 بالاطلاق العام اي لا دوام وهي  
 موصوفة مطلق عامة اي لا دوام وهي  
 موصوفة مطلق عامة اي لا دوام وهي  
 موصوفة مطلق عامة اي لا دوام وهي

من موجبة منتشرة مطلق وسالبة مطلق عامة وان كانت سالبة

لقولنا بالضرورة لاشئ من الانسان كمتفيس في وقت الاوانما

من سالبة منتشرة وموجبة مطلق عامة الممكنة الخاصة وهي التي

يحكم فيها بالرفع الضرورة المطلقة عن جاني الوجود والعدم  
 اي لذاته  
 اي ثبوت الحكم ولا ثبوت

جميعا واركانت موجبة لقولنا بالامكان الخاص كل انسان

كاتب او سالبة لقولنا بالامكان الخاص لاشئ من الانسان بكاتب

من ممكنتين عامتين موجبة وسالبة فصل في الشريعة الجزال

فيها يسمى مقدما والثاني تأليا وهي مقفلة لزوميه ان كان

صدق التالي فيها على تقدير صدق المقدم لزوما واتفاقية ان كان

عن سلب الضرورة عن الطرفين في السالبة المتفيس في ان كانت موجبة  
 في المقتضى والعلامة وهو نظام وعلم ان كانت موجبة  
 انه وان من الممكنة العامة وهو نظام وعلم ان كانت موجبة  
 العلة لصدق ان في اوقات الوجود والعدم لا يقع الحكم بالفضل  
 على منوع وانما اصدق الضرورة الذاتية وبما تاتي للضرورة  
 وبالعكس في ان المتغير في نسب القضايا صدق في نفسها لا صدقها  
 ظاهر وانما ان المتغير في نسب القضايا صدق في نفسها لا صدقها  
 في لا صدقها فاعضها على العكس فاعضها اعتبارا بالنسب  
 فيما اذا اعتبر النسب بحسب بواو الموجبات  
 وما اذا اعتبر بحسب المنفويات

بجملات واما في المقادير فانها في

في الشرطية الجزال احكام الشرعيات فقال نفس

صورة تأخر الشرطية الجزال منها في مقدمه وهو ما ليس

والجزال الثاني منها في مقدمه وهو ما ليس

الحكم بصدق التالي فيها على تقدير صدق المقدم لزوما واتفاقية ان كان

بينما لا يجب في السالبة المتفيس في ان كانت موجبة

غير معدودة في السالبة المتفيس في ان كانت موجبة

سالبة من الممكنات في السالبة المتفيس في ان كانت موجبة

الكتابة لان الانسان ليس بالضرورة في السالبة المتفيس في ان كانت موجبة

لقد صدق المقدم بحدوثه



من زنيماي الكلب فقداي من  
 يمانيا الكلب يمانيا  
 فكونا هذا الجواب  
 يجوز ان يكون الشيء الواحد  
 حكم زنيماي بالشيء  
 غير الشيء  
 ايكون زيد في  
 ويكتمان عدلا لا  
 قوله في باب كل واحد  
 المنفصلة الحقيقة  
 في موضوعات فان  
 الطير في الصدق  
 من ان المنطق

ميزان الحسنة  
 عليه وله مقتضى آية الحكيم حصول المقدم  
 عليها واما ان كانت مخالفة لنفسا كقولنا كما كان الفرس  
 انسانا كان حيوانا فان معناه لزوم حيوانية الفرس للأنسان  
 مع جميع الاوضاع التي يمكن احتياجا مع انسانية الفرس  
 من كونها حكا او كاتبا او ملقا الى غير ذلك مما يجال في نفسه فلا يكون  
 كما كان زيدا انسانا فهو حيوان منزه عن كونها ما اذا عا  
 نابت مع كل منع كمن ان يحلب مع انسانية زيدا من كونها على بعض هذه  
 التي فوقك من جهة مكنة في بانها ١٢ ابيع مع قوله على بعض هذه  
 اتفاقا في احوال الاوضاع التي لا ينافي مقتضى المقدم ١٣ ابيع  
 وانما اعلم بالصواب ١٤ في ان في مقتضى المقدم ١٥ فان العلاقة  
 منها غير ملحوظة ومنسوبة في نظر الحكماء  
 او

مسکون طریق بقدرت و کمال  
ای مثل ذلک القالی  
کیون الذی او ملما المقدما  
للمعای خصوصیه الشرطه  
ان کیون کذلک ای مثل ذلک  
الذی کیون الذی او ملما  
بمع



لقد قررنا في الموضع المذكور ان كانت  
اشياء مطلقة فانها موجودة في كل مكان  
سواء كانت موجودة في كل مكان او لا

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

ومطلها باجمال الاوضاع في الموضع الكلية في الشريعة المتصلة كلها

ومما وحشها ونحوه وسور الموجبة الكلية المنفصلة وانما والسالبة الكلية

فيها ليس القبة والموجبة الجزئية قد يكون والسالبة الجزئية

قد لا يكون وبادخال السلب على سوا الاحباب ان كل اجمالها بلقط

لو وان واذا في المتصلة وانما واذا في المنفصلة

في التناقض هو اختلاف القسيتين بالاحباب والسلب بحيث

يقضي لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة ولا يتحقق

بين القسيتين الا باتحاد النسبة الحكيمية منها فصل في

العكس المستوي وهو عبارة عن جعل احد طرفي القضية

في الموضع المذكور ان كانت

اشياء مطلقة فانها موجودة في كل مكان

سواء كانت موجودة في كل مكان او لا

وانما السالبة الجزئية  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان

والمفصلة  
في الموضع المذكور ان كانت  
اشياء مطلقة فانها موجودة في كل مكان

او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان  
او يكون الوجود في كل مكان















قوله فوالله اني اذا جعلت انما لموافقة لا شئ  
 الاول في الصغرى التي هي اثبت المقدس في  
 على الاضطرار في الموضوع الذي لا يطلب العمل  
 الاصل في الكبرى التي هي اثبت المقدس في  
 في موضوع العمل الذي هو المطلوب  
 عند ان لا يشتمل على الاكبر ان كان  
 من كذا لا يشتمل على الاكبر ان كان  
 اشرف من الخفي اقول ان الاكبر ان كان  
 اشرف من الخفي اقول ان الاكبر ان كان

كقولنا كل مطلق انسان لاشئ من الحرج بانسان فوالله في

وامكان موضوعا فيها كقولنا كل انسان مطلق وكل انسان

ضاحك فوالله الثالث اما الشكل الاول فشرطه ايجاب الصغرى

وكلية الكبرى واما الثاني فشرط اختلاف مقدماته بالكلية

وكلية الكبرى واما الثالث فشرط موجبة الصغرى وكلية احدهما

واما الرابع فيحتاج لاجل عدم وقوعه في الاستعمال لانه غير

في الاستقرار وهو تام ان استدلال جميع الجزئيات وحكم على كل

فليس الاستعمال ناقصا فاستدل بان كثير الجزئيات وحكم على الكل كقولنا

كل حيوان يحرك فكل الاسفل عند الموضع لان الانسان

والاخبار على من لا يطلب العمل بل لثبات اذا اخطا على من  
 اذا اخطا ليس يطلب العمل بل لثبات اذا اخطا على من  
 واثبات ان العمل لا يطلب لثبات اذا اخطا على من  
 المطلوب العمل لا يطلب لثبات اذا اخطا على من  
 فشرطه ايجاب الصغرى وكلية احدهما  
 واما الثاني فشرط موجبة الصغرى وكلية احدهما  
 واما الثالث فشرط موجبة الصغرى وكلية احدهما  
 واما الرابع فشرط موجبة الصغرى وكلية احدهما

مميز ان المنطق  
 فوالله ان الانسان حيوان وبعض الحيوان ذئب وبعض الذئب  
 وهو اختلف القديسي في الايجاب والسلب بان يكون  
 حكما موجبة والافق في سائر الجزئيات وحكم على الكل كقولنا  
 كل حيوان يحرك فكل الاسفل عند الموضع لان الانسان  
 فليس الاستعمال ناقصا فاستدل بان كثير الجزئيات وحكم على الكل كقولنا  
 كل حيوان يحرك فكل الاسفل عند الموضع لان الانسان

فوالله ان الانسان حيوان وبعض الحيوان ذئب وبعض الذئب  
 وهو اختلف القديسي في الايجاب والسلب بان يكون  
 حكما موجبة والافق في سائر الجزئيات وحكم على الكل كقولنا  
 كل حيوان يحرك فكل الاسفل عند الموضع لان الانسان  
 فليس الاستعمال ناقصا فاستدل بان كثير الجزئيات وحكم على الكل كقولنا  
 كل حيوان يحرك فكل الاسفل عند الموضع لان الانسان















فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان  
فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان

وان لم ين بالاجزاء فقط بل بامور خارجية او بجزء واحد خارج فمسمى العلامة لانه يعلم به المحدث تام ان كان  
بالامر الخارج حال كونه متفان مع الجزء عاما او خاصا حالان عن الجزء والجزء العام الجنس والخامس الفصل تعريف  
الانسان بالحيوان المضاعف والناطق الكاتب وناقض ان كان بالامر الخارج فقط كتعريف الانسان  
بانه ضامك او جسم ضامك وشرط اى شرط المحدث بالكران يكون مساويا للمحدث بالفتح في الصدق  
يعني بمقتضى صدق هو صدق هذا او بالعكس في تعريف الانسان او اوضح منه فلا يصح بالاعم من المحدث  
كالحيوان في تعريف الانسان ولا بالمساوي موفقة زجالة لتعريف الابن بمن لا الاب بالعكس لا يا  
خفي كما يقال النار سطس فوق فوق الاستقسات ولا يصح اتحادها التعريف بالعرض العام  
غير معتبر وهو في الناقص ان يكون بالاعم كالتعريف اللفظي القفية قول يحتمل الصدق والكذب محتملة  
حكم فيه بانه هذا اذ اك نخو زيد قائم والاى ان لم يكن لك شرطية مستقلة ان كان الحكم فيه بانه يصير ان  
ذاك مثل ان كانت الشمس طلعت فالنهار موجود ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق هذا او ذلك نحو هذا  
المانح او فروم القفية الماسوجة ان ثبت النسبة اى كانت الحكم فيه ثبوت شى شى وسالبة ان رغبة  
اى كان الحكم فيه نفي شى عن شى نحو زيد ليس بقائم ويسى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمول في الجملة وقد  
ما يلى في الشرطية والقفية المحلية ان تتحقق موضوعا اى موضوعا مستحصا معينا وجزئيا حقيقيا فمستحصية  
ومخصوصة نحو زيد عالم وكان الحكم فيه على نفس الطبيعة فطبيعة قولنا الانسان ليس بجنس الا  
اى وان لم يكن الموضوع شخصا ولا نفس الحقيقة محصورة ومسورة ان بين فيها كمية الافراد  
اى قدر الافراد فيها كلا وبعضها سميت محصورة بحد افراد موضوعها المسورة مشقة من سواها بل  
كما انه محيط كذلك اللفظ الدال على كميته الافراد يحصر باضواء الموجبة الكلية كل ولا م الاستغراق  
وبالفيد مفادها وسورة الجزئية بعض وواحد والسالبة الكلية لاشى ولا واحد الجزئية بعض ليس  
ليس بعض وليس كل والاشية ظاهرة ومهمة عطف على محصورة ان لم يبين فيها

فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان  
فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان  
فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان  
فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان

فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان  
فاما كان فيه برابط فلان  
كان احيانا في هو الخط وان  
في احيانا في هو الخط وان











العلم على انظر الى علاقة بينهما  
 في كون لبيد او اما لبيد  
 في الصود وليس في الحقيقة  
 حصول الصود العجز فان لم  
 في عما في حالة اوله  
 في صود و قد قبل من الذي  
 يلزم انفسا في الصود على  
 الام ليس بقوله بل انظر  
 في لبيد بالحق

القسمة العقلية يقتضي ان يكون ستة عشر وبنج الاول المحصولات الاربع واثاني السابطين  
 للمنافات اي بسبب اختلافات مقدمات في الكيف اشكل الثالث شرط ايجاب القضية الاولى  
 وكيفية احدهما ففروبه ستة وبنج فرسيتين للمنافات اي بسبب مخالفة الواقعة بين مقدماته في الكم  
 والاربع خامس اي في المعنى غير طاهر الانتاج بعيد عن الفهم لكونه على غير النظم الطبيعي ومنه المنتجة ثمانية  
 واستثنائي عطف على قوله واقراني فان كانت القضية الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج وضع التالي  
 ورفع التالي رفع المقدم لا غير ولا ينتج وضع التالي وضع المقدم ولا رفع المقدم رفع التالي للزوم  
 اي لان الثاني لازم للمقدم ووجود الملزوم بدون اللازم مح ولا عكس يجوز عموم اللازم وان  
 كانت متصلة فالوضع الرفع والرفع الوضع ايما كان اي وضع احدهما يترتب عليه رفع الآخر  
 والبرهان قياس يقيني اي منسوبا الى اليقين وهو الاعتقاد الجازم المطابق الثابت واليقينات  
 اي القضايا اليقينية اصولها ستة بحسب الاستقرار اولها بدريات هي القضايا التي يحزم العقل فيها  
 بحدود مقوطين وثانيتها شهادات اما بحسب طاهر فسميت حسات او بحسب بالمنهيت سميت حداثيات ثانيتها  
 متواترات هي التي يحكم العقل فيها بواسطة السماع من جماعة كثيرة احوال العقل توطورهم على الكذب  
 ورابعها مجربات هي التي تحتاج العقل فيها لتحقيق الجزم الى شاهدة مكررة وخامسها حسيات  
 وهي التي لا تحتاج الحس فيها الى شاهدة وسادسها فطريات وهي التي ليفتقر العقل في حكمها  
 الى واسطة لا تغيب عن الذهن عند الطرفين ويسمى اقضايا قياساتها معا اليق وعبر البرهان  
 جدل مخطابة وشروط فالاصل اي الجدل موقف من المشهورات وهي التي ليطابق  
 فيها اراد الكل او من المسلمات التي يسلمها الخصم في المناظرة واثاني اي المخطابة موقف  
 من المقبولات هي التي توجد من العقيدة فيه او المنطونات هي التي يحكم بها علماء جماع تجوز في حقيقة واثالث  
 اي الشروحات من الخيلات هي التي تخيل بها فاشتر النفس منها قبيضا وسيطا فتعطف او

بالعلم بالحق في علاقة بينهما  
 في كون لبيد او اما لبيد  
 في الصود وليس في الحقيقة  
 حصول الصود العجز فان لم  
 في عما في حالة اوله  
 في صود و قد قبل من الذي  
 يلزم انفسا في الصود على  
 الام ليس بقوله بل انظر  
 في لبيد بالحق

بحث البرهان

بالذات لا يتجوز ان معلومات  
 في علم مجازي اعطيت  
 في المتجوزات لا يتجوز ان  
 لا يتجوز ان معلومات  
 في علم مجازي اعطيت  
 في المتجوزات لا يتجوز ان



۱۱۹  
ان اللہ تعالیٰ جو اس کی کتاب  
اور فضیلت کا مالک ہے

الحاجوة في العلم

فاجاب بالانكاد فظلم

من الوجوه حاصل

فلا يغفلوا عما مضى

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

عاجا الى المحلة في

باب الحجة في غلبة الحق

والبعد المسمى

المكتبة  
الملك  
نفوس

وترغب الرابع موقف من الوجوديات وهي التي يحكم بها الوهم والعمدة هو البرهان فافهم اى تلافيا  
من اليقينيات تمام شرح جوابية تصيف مودى مقبول حمد مودى ومغفور فو ا حد مقنم  
قد عرفت ان الجعل على قسمين الجعل البسيط وهو جعل الشئ وهو يدعى مجعولا والثاني في الجعل المركب وهو جعل الشئ  
شيئا وتوسط بين شئين المجعول والمجعول اليه فالاشراقيون ذهبوا الى الجعل البسيط وقد قالوا الفاعل كجعل  
نفس الماهية والمشاء ان ذهبوا الى الجعل المولف وقالوا الفاعل كجعل الماهية بوجوده استدلال على الجعل  
البسيط ولا بد ان يحجب الانتهاز الى الجعل البسيط وثيان الوجود بان الوجود اعتبارى اثر الجعل كما يحل  
بالضرورة هو امر يحتمل دانت تعلم ان ما علم بالضرورة هو كون المجعول امرا محتيا دون المجعول اليه  
وثان ثابان الوجود هو المعنى المصدرى ومصدق حله في الجواب حقيقة من حيث هى وفى  
الممكن هو الماهية من حيث انها مستندة الى الجاعل فان فرض انها مستغنية في نفسها من الجاعل  
تصدق على الوجود عليها في مرتبة ذاتها فلا يكون الممكن ممكنا وانت خبير بان مصدق عمل الوجود هو الماهية  
من حيث انها مستندة الى الجعل سواركان استنادها اليه من حيث الذات ومن حيث الوجود ومع ان  
حيث على الجعل المولف مستغنية عن الجعل المستل عن الجعل مطلقا استدلال على الجعل المولف للبان  
الجبلى من الماهية نفسها غير معقول ومن السبيل ان ذلك مبنى على عدم تقصير الجعل البسيط كان الجعل المتخلل من  
الشئ ونفسه هو الجعل المركب الجعل البسيط وثان ثابان علمه لا يحتاج الى الاسكان وهو كيفية نسبة الوجود الى الماهية  
فالمجعول هو الماهية باعتبار الوجود لا الماهية من حيث هى ولا يخفى ان الاسكان علمه لا يحتاج الى الماهية  
باعتبار لا لا احتياجا مطلقا فلا يلزم رفع احتياجا من حيث هى كيف ولما فى كل مرتبة احتياج مع ان  
علمه لا يحتاج الى الاسكان بمبنى المصدق وهو نفس الممكن الحق ان الماهيات المكملات مجعولة كجعل البسيط او ذلك  
المجعل اما ان يتعلق بنفس الماهية بالذات او يتعلق لها بالعرض او لا يتعلق بها اصلا لا بالذات ولا بالعرض  
فعلى الاول ثبت المدعى وعلى الثانى يلزم تاخير الماهية من حيث هى من الماهية من حيث الوجود وهو

والجوف ١٤

قال الرازي عن ابن أبي ليلى

ابو بکر بن عبد الرحمن بن

امین بن عبد الوہاب  
مفتاح الہدیہ

فرض الحديض

سنگ و طلا



في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

في كل شيء فان العلم

يلزم تأخير الموقوف عن العارض والضرورة العقلية تشهد بخلافه وعلى الثالث يلزم استغفار الممكن من حيث  
هو والوجدان السليم حكيم بطلانه بعد احتياج الى لطف القرينة ثم ازمنة اشرح موقف **فايده** جليلة  
اعلم ان الفرق بين القعود والجلوس ان القعود هو جلوسه بعد القيام والجلوس هو القعدة بورا لا فدا جاع  
والفرق بين الخلاف والاختلاف ان الاختلاف يكون من الجانبين والخلاف يكون من الجانب الواحد قد يكون  
الخلاف بمعنى الاختلاف وقيل الاختلاف تبائن الطرق والمقاصد كليهما والخلاف تبائن الطرق مع تحاويلها  
والله اعلم والفرق بين الضدين والنقيضتين ان النقيضتين لا يجتمعان ولا يرتفعان كالعدم والوجود <sup>نفسه</sup>  
لا يجتمعان ولكن يرتفعان كالسواء البياض والفرق بين مع وبين الواو التي بمعنى ان ما قبل متتابع كما  
فان ما بعد ما قبل لما قبلها والفرق بين الاطلاق والاستعمال ان الاطلاق هو التلقظ بدون ارادة المعنى و  
الاستعمال هو التلقظ بارادة المعنى والفرق بين الاحد والواحدان الاحد يطلق على لذوات الواحد مطلق على الصفات  
والفرق بين النوع والصفة ان يستعمل في المدح والذم وانعت يستعمل في فقط والفرق بين العلم  
والمعرفة ان العلم هو ادراك الكليات والخبرات والحق والمباطل والمعرفة هي ادراك الكليات وادراك  
الشيء كما هو والفرق بين الحمد والشكر والمدح ان الحمد هو الثناء باللسان خلى الوصف الجميل الاختياري مقابل  
للنعمه او لا والشكر كان في مقابل النعمه فقط غير مخصوص والمدح هو الثناء باللسان لا على الجميل الاختياري  
والفرق بين الكل جزئي كزبد فانه جزئي لنوعه وكل ما كل جزئي كالانسان فانه كلي وجز لا افراده وكذلك فرق بين المحم  
والمجزي فافهم وتبرروا الله اعلم **فايده** اعلم ان في الافعال الاختياري للعباد اربع مذاهب الاول نزيه الشاؤنة  
والثاني النية والجماعة هو ان يكون الموتر المستقل فيها هو الله تعالى ولكن اسطر كسب العاوين الميم فوالهم مشائي ربي  
وهو ان يكون الموتر المستقل هو قدرة العباد والثالث مذاهب الحق الاسف الى ان يكون الموتر المستقل مجموع القدرتين <sup>الله</sup>  
تعالى وقدرة العباد والمذاهب الرابعية وهو ان يكون الموتر فيها هو الله تعالى لا يدخله قدرة العباد وذلك اصل الامن السبب من حيث

اولا الاسم الواقع على  
عن الصفات او غير ما من الادرار وذا  
الاسم الواقع على الشيء يجب فزاد  
كما يكون الى كما يكون الى  
ثالثا اذ وقع عليه يجب مفعول  
قائمة بذاته كقولنا للشيء انه معلوم  
وهو موصوف بالملك مولى او ربي  
او واقع عليه يجب مفعول  
كما في بايهم فامسما الواف  
بجب مفعول حقيقة ولما افادة

الى المعلومات وكذا القدر  
منه حقيقة مع سلبه كالمفهوم  
من القادر لا يجوز ان يمتنع  
شيئا ما من مفعول انما يتبع  
منه سلبه كالامل بان مغاد  
سابق فيسبق ما منها الواقع  
منه سلبه كالمعنى تعالى على  
منه سلبه كالمعنى تعالى على  
باعتبار منه كالمعنى تعالى على  
وباعتبار منه كالمعنى تعالى على

ما هو من صفات عالم الغيب  
لا يغيب عن علم الله



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



والمؤمنين والذين آمنوا  
والذين هم قانتون







قوله ونفسي المرام الى الطلوع والافق  
 فانما التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا

وتقرير المرام من تقرير عقائد الاسلام جملتها  
 بالبحر عطف است برتدليل ۱۲

لمن حاول التبصر لدي الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر  
 اى قصد كرده ۱۳

من ذوي الافهام سيما الولد الاعز الحفي كبرى بالا كرامتى  
 بنادون ۱۴

حبيب الله عليه التحية والسلام لازال لمن التوفيق  
 دلا و سلام ۱۵

قوام من التاييد عصام على الله التوكل به الاعتصام  
 توكيدان ۱۶

لقسم الاول فى المنطق مقدمة العلم ان كان ادعانا  
 توكيدان ۱۷

للنسبة فصدق والافتصور ولتقسمان بالضرورة لضرورة  
 توكيدان ۱۸

والالتساب بالنظر وهو ملاحظ ليعقوب التحصيل المحبول قد  
 توكيدان ۱۹

لقع فى اخطافا حليج الى قانون تقصم عن وهو المنطق  
 توكيدان ۲۰

قوله ونفسي المرام الى الطلوع والافق  
 فانما التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا

قوله ونفسي المرام الى الطلوع والافق  
 فانما التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا  
 مرام التفسير للمرام تفريرا وبينا جبا



















۱۲۸  
 مسند فی الحقیقه که در ذیل این کتاب  
 طالع در ادیان و مذاهب و مذاهب  
 یعنی از ادیان و مذاهب و مذاهب  
 مذاهب و مذاهب و مذاهب و مذاهب  
 ان فی یافه مشهور در مذاهب  
 استفاد بودی که در مذاهب و مذاهب  
 مسند فی الحقیقه که در ذیل این کتاب  
 طالع در ادیان و مذاهب و مذاهب  
 یعنی از ادیان و مذاهب و مذاهب  
 مذاهب و مذاهب و مذاهب و مذاهب  
 ان فی یافه مشهور در مذاهب  
 استفاد بودی که در مذاهب و مذاهب

و کذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعی معنی وجود اشخاصه  
**فصل معرفت الشیء بالیقین علیه الافادة تصورة ویشترط ان**  
 یکون مساویا واطلی فلا یصح بالاعم والاضیق المساوی معرفته  
 وجمالته والاضیق والتعریف بالفصل القریب حد وبالخاصه  
 رسم فان کان مع الجنس القریب قاص و الا فاقص ولم یعبره و  
 بالعرض العام وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما  
 یقصد بتفسیر مدلول اللفظ المقصد یقیناً القفیه قول بحیل الصدق  
 والکذبان کان حکم فیما ثبتت شیئی او نفیه عنه محلیته  
 موجبه او سالبه ویسمی المحکوم علیه موضوعاً والمحکوم به محمولاً  
 لانه وضعه عین لان حکم علیه ۱۳

و کذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعی معنی وجود اشخاصه  
 فصل معرفت الشیء بالیقین علیه الافادة تصورة ویشترط ان  
 یکون مساویا واطلی فلا یصح بالاعم والاضیق المساوی معرفته  
 وجمالته والاضیق والتعریف بالفصل القریب حد وبالخاصه  
 رسم فان کان مع الجنس القریب قاص و الا فاقص ولم یعبره و  
 بالعرض العام وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما  
 یقصد بتفسیر مدلول اللفظ المقصد یقیناً القفیه قول بحیل الصدق  
 والکذبان کان حکم فیما ثبتت شیئی او نفیه عنه محلیته  
 موجبه او سالبه ویسمی المحکوم علیه موضوعاً والمحکوم به محمولاً  
 لانه وضعه عین لان حکم علیه ۱۳  
 و کذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعی معنی وجود اشخاصه  
 فصل معرفت الشیء بالیقین علیه الافادة تصورة ویشترط ان  
 یکون مساویا واطلی فلا یصح بالاعم والاضیق المساوی معرفته  
 وجمالته والاضیق والتعریف بالفصل القریب حد وبالخاصه  
 رسم فان کان مع الجنس القریب قاص و الا فاقص ولم یعبره و  
 بالعرض العام وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما  
 یقصد بتفسیر مدلول اللفظ المقصد یقیناً القفیه قول بحیل الصدق  
 والکذبان کان حکم فیما ثبتت شیئی او نفیه عنه محلیته  
 موجبه او سالبه ویسمی المحکوم علیه موضوعاً والمحکوم به محمولاً  
 لانه وضعه عین لان حکم علیه ۱۳

و کذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعی معنی وجود اشخاصه  
 فصل معرفت الشیء بالیقین علیه الافادة تصورة ویشترط ان  
 یکون مساویا واطلی فلا یصح بالاعم والاضیق المساوی معرفته  
 وجمالته والاضیق والتعریف بالفصل القریب حد وبالخاصه  
 رسم فان کان مع الجنس القریب قاص و الا فاقص ولم یعبره و  
 بالعرض العام وقد اجیز فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی وهو ما  
 یقصد بتفسیر مدلول اللفظ المقصد یقیناً القفیه قول بحیل الصدق  
 والکذبان کان حکم فیما ثبتت شیئی او نفیه عنه محلیته  
 موجبه او سالبه ویسمی المحکوم علیه موضوعاً والمحکوم به محمولاً  
 لانه وضعه عین لان حکم علیه ۱۳











استلزام مطلقه لا دوام وانی اشاره  
سلب دوام را می شود و بی ثبوت نیست  
در مطلقه عامه است

لا دوام وانی اشاره  
سلب دوام را می شود و بی ثبوت نیست  
در مطلقه عامه است

لا دوام وانی اشاره  
سلب دوام را می شود و بی ثبوت نیست  
در مطلقه عامه است

و هذه مركبات لان اللا دوام اشاره الى مطلقه عامه والافرة

الى محكمه عامه مخالفتي الكيفية موافقتي الكمية لما قبل بها

### فصل الشرطية متصل ان حكم فيها ثبوت نسته على تقدير

اخرى او نقيه لزوميه ان كان ذلك بعلاقة والافا فاقية و

ان حكم تنباني النسبتين و لا تنا فيهما صدق و كذا و هي الحقيقة

او صدق فقط فماتو الجمع او كذا با حفظ فماتو الخلو و كل منهما

ان كان التنا في لذاتي الجزئين و الافا فاقية ثم الحكم في الشرطية

ان كان على جميع تعاوير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية و بعضها

فشخصية و الافهملة و طرفا الشرطية في الاصل قضيتان حملتان

متصله آه ای قضیه شرطیه در ان بی ثبوت نیست  
باشد اگر حکم در ان بی ثبوت نیست بر تقدیر بی ثبوت  
از وجهی باشد اگر حکم در ان بی ثبوت نیست بر تقدیر بی ثبوت  
نحو این باشد اگر حکم در ان بی ثبوت نیست بر تقدیر بی ثبوت  
فصل الشرطية متصل ان حكم فيها ثبوت نسته على تقدير  
اخرى او نقيه لزوميه ان كان ذلك بعلاقة والافا فاقية و  
ان حكم تنباني النسبتين و لا تنا فيهما صدق و كذا و هي الحقيقة  
او صدق فقط فماتو الجمع او كذا با حفظ فماتو الخلو و كل منهما  
ان كان التنا في لذاتي الجزئين و الافا فاقية ثم الحكم في الشرطية  
ان كان على جميع تعاوير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية و بعضها  
فشخصية و الافهملة و طرفا الشرطية في الاصل قضيتان حملتان

لا دوام وانی اشاره  
سلب دوام را می شود و بی ثبوت نیست  
در مطلقه عامه است

لا دوام وانی اشاره  
سلب دوام را می شود و بی ثبوت نیست  
در مطلقه عامه است







































# جدول اشکال اربعه

مع مثلثه بر یک طریق تفصیل و شرط هر دو  
 و تعداد هر دو بر یک طریق و الا می توانم بودی  
 قدر است هر دو را و مفروضی است

صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج

صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه	صغری موجهه کلیه و کبری موجهه کلیه
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج
مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج	مخلافی من ان انسان کج

## اشکال الاول

## اشکال الثانی

## اشکال الثالث

## اشکال الرابع

شرط انتاجش دادن آن ایجاب صغری و کلیت کبری است و الا نتیجه مختلف برآید و اختلاف موجب عقم است  
 شرط انتاجش اختلاف هر دو مقدمه در ایجاب و سلب و کلیت کبری  
 شرط انتاج آن کلیه بودن یکی از دو مقدمه و موجهه بودن صغری  
 شرط انتاجش یکی از دو مقدمه و ایجاب و سلب و کلیت یکی از آن و یا موجهه بودن هر دو مقدمه و کلیت بودن صغری



# خانہ مطبع

الحمد للہ والمنہ کہ مجموعہ منطق مشتمل بر رسالہ سیزده گانه یعنی  
 صفی و کبری و ایسا غوجی و مختصر المیزان و میزان المنطق و تہذیب<sup>۱</sup>  
 و مرآۃ المنطق و تعریف الاشیا و تعلیقات تعریف الاشیا وخص فی تعریف المیزان  
 و رسالہ مقولات عشرہ و رسالہ جوابہ مضییہ و جدول اشکال<sup>۱۳</sup> رجبہ کمال غنی  
 در مطبع رفیع صدر آراے بزم اُہت و اقبال سادہ گزینہ انجمن  
 عظمت و اجلال مردم چشم مروت و ہمت مجمع محامد و محاسن  
 جناب منشی لشن نرائن صاحب مالک مطبع منشی نو لکشور  
 واقع لکھنؤ باہتمام کیسری داس صاحب ٹیپہ پرنٹنگ مطبع  
 باہرپسم در ماہ جنوری ۱۹۲۵ء مطبوع گردیدہ  
 انجلا بخش دیدہ قارئین گشت



# کتب معافی بیان

مختصر المعافی مع حاشیہ قتائی مصنفہ  
مسعود بن عمر سعوت بہ سعد الدین تفتازانی  
مطلوب کامل - ایک یہ کتاب پوری نہ  
چھپی تھی بلکہ (ما انا قلت) تک چھپی تھی اب  
پوری محشی ہو کر نا در طبع ہوئی ہے مصنفہ  
ملا سعد الملتہ الدین تفتازانی -

## کتب نحو

مجموعہ نحو میر - شاہر چند کتب ذیل محشی -  
انجو میر از میر سید شریف علامہ -  
۲ - مائتہ عامل ۳ - تجرید  
۴ - خلا ۵ - تہذیب ۶ - عمدۃ المرام  
ضروری - محشی مصنفہ امام ابو الحسن علی  
حمید الدین  
شرح مائتہ عامل - محشی در کتاب ہو -  
ہدایۃ النحو - محشی مع رسالہ عین الافادۃ فی  
التشہد الاضافہ از مولوی عبداللہ بلگرامی -  
کافیہ محشی - در خط نستعلیق مصنفہ علامہ ابن  
حاجب رسالہ در باب موثقات سماعیہ مع تصنیف  
از مصنف علامہ دیرودہ رسالہ تحقیق موثقات  
سماعیہ ابن ایک مصنفہ ابن کمال کا اور دوسرے کو عبدالحکیم  
کا ایضاً کافہ محشی بخط نسخ نسخ صدر مع رسائل  
شرح کافہ - فارسی منظوم مصنفہ مولوی  
محمد ابراہیم -  
شرح ملا جامی کے محشی مطبوعہ قدیم یہ شرح کافہ  
کی ہے مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی -

شرح اشارات - مصنفہ نصیر الدین محقق  
طوسی -  
شمس بازغہ - مصنفہ ملا محمود جوہری پوری  
کتاب ہے -

## کتب علم کلام

حاشیہ میرزا ہد - شرح موافق - از تصنیف  
مولوی محمد زاہد بن مولوی اسلم الحسینی الدہلوی  
شرح موافق - کامل ہر شش موقف یہ شرح  
آج تک پوری نہیں چھپی تھی جو بصحت بخشی حیدر  
طبع ہوئی ہے حسین چھ موقع ہن حسب تفصیل  
۱ - موقف اول - در تعریف علم و موضوع -  
۲ - موقف دوم - در توضیح امور عامہ -  
۳ - موقف سوم - در اعراض مانند صفات ثبوت  
۴ - موقف چہارم - در تشریح جوہر  
۵ - موقف پنجم - در مباحث الیات  
۶ - موقف ششم - در مباحث سمعیات  
شرح عقائد نسفی - محشی از ملا  
سوالدین الفنا شرح عقائد نسفی مع  
رسالہ رفع المتیہ حسین بیت کو قیر میں آواز  
اور اوسکا منہ قبلے کی طرف پھیر دینے  
کا بیان ہے  
حاشیہ حنیالی - محشی بر شرح  
عقائد نسفی -  
حاشیہ عبدالحکیم - سیالکوٹی بر حنیالی علم  
شرح عقائد نسفی مصنفہ مولوی عبدالحکیم  
سیالکوٹی -  
تحفہ اثنا عشریہ - در و شیوہ مصنفہ حافظ  
سلام ابن شیخ ابو فیض  
دہلوی -



مع رسائل تقریر حاصل و محصول از مولوی خادم احمد  
ایضا جلی قلم مطبوعہ جدید و اصح کاغذ عمدہ  
مع تقریر حاصل و محصول -

حاشیہ جمال و حاشیہ عبدالرحمن  
دونوں حاشیہ شیعہ ملا جامی کے بڑے  
معتبر حاشیہ جمال مصنفہ ملا جمال و حاشیہ  
عبدالرحمن مصنفہ ملا عبدالرحمن -

رضی شیعہ کافیہ مصنفہ محمد بن حسن انصاری  
مطبوعہ مطبعہ نہ اکلان دو جلدین -

۱۔ جلد اول - تاجت مجرورات -  
۲۔ جلد ثانی - تاجت مہنیات سے تاجت  
حرف ختم کتاب -

لب الاعراب مولوی عبید اللہ  
تسمیل الکافیہ - شرح کافیہ مصنفہ  
مولوی عبدالحق حیر آبادی -

حاشیہ عبدالغفور مصنفہ مولوی  
عبدالغفور مخ تملہ از مولوی عبدالحکیم شیعہ  
ملا جامی کا نادر حاشیہ ہو دو جلدین -  
حاشیہ عبدالغفور سندس ۳۵۲ پر ختم ہے  
اور تملہ ۱۶۴ پر -

اصل اصول نحو مصنفہ مولوی محمد حسن خان  
سہادر صدر الصدور سابق کانپور  
جامع الغررین فارسی شیعہ مبسوط اور  
معتبر کافیہ کی ہو مصنفہ مولوی عبدالغنی  
چار جلدین -

جلد اول -  
ماد الاستنبیہ -

۲۔ جلد دوم -  
تاجت توابع -  
۳۔ جلد سوم -  
تاجت عل -

۴ جلد چہارم - عامل مغوی مختم کتاب

## کتب صرف

میران الصرف و مشعب دو کتاب صرف  
کی مع مشعب منظوم و دائرہ چل و سہ  
الواب صرف -

مجموعہ میران الصرف - مع تملہ تجیشی  
مولوی الہی بخش و مرتبہ مولوی محمد عبدالرحمن  
خان شاکر کخلص حسین کتب مفصلہ مشمول ہیں  
امیران الصرف ۲۰ صمیمہ جدید  
۳۔ تملہ مفیدہ - ۴۔ مشعب مشور  
۵۔ مشعب منظوم - ۶۔ شجرہ مشعب  
۷۔ تصاریف نافعہ - ۸۔ نمبرہ کاملہ  
۹۔ تمتہ ابواب مزید

بیان شیعہ میران - مصنفہ مولوی  
عبدالحق -

شرح میران الصرف - مصنفہ مولوی  
وارث علی دہلوی -

پنج گنج وزیدہ ہر دو کتاب مصنفہ  
ظہیر بن محمود درسی کتاب  
عمدہ شیعہ زیدہ - حال المن مصنفہ  
مولوی رحمت اللہ -

صرف میر - مصنفہ میر سید شریف حسین  
الدین حرطانی -

شرح شافیہ فارسی - بنام عافیہ از ملا محمد سعید  
جواہر منظوم مع رسالہ مراۃ الصرف  
مصنفہ منشی دولت رائے -



# DATE LABEL

502

HK

25/2

590

29/4/66

642

23/12/66

25<sup>3</sup>/68

23<sup>1</sup>/67

Call No.....

Account No.....

Date.....

## J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# DATE LABEL

502	25 <sup>3</sup> / <sub>68</sub>		
Huk			
2572			
598			
14 <sup>5</sup> / <sub>66</sub>			
29/4/66			
642			
23/12/66	23 <sup>1</sup> / <sub>67</sub>		

Call No.....

Account No.....

Date.....

## J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



gn / H  
**DATE LABEL**


Call No.....

Date.....

Account No.....

### J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
kept beyond that day.